فهرست ما في هذا المجلد

ا—

[illegible]

توضیح و رفع اشتباه — راجع بتفسیر سورهٔ فلق و الناس و انتساب آن
بخواجه — بنده به استناد و اتکاء تصریحی که در صفحه ۱۳۵ شده در فهرست بنام خواجه
نوشتم ولی در مجموعه نفیس و صحیحی که بسال ۸۹۹ نوشته شده و شامل تفسیر سه سوره
است معلوم و محقق شد که از ابن سیناست. علاوه بر اینکه کتاب المجموعه که خود
در فصلات دستور ضمن مطلب نیز عبارتیست که انتساب صریح را ثابت و محقق میدارد
و برای اینکه سایر فضلا و استادان را بکار آید و از شک و ارتیاب در آرد عیناً
نقل میکنیم: (و تمام هذا الاصل مستقصی فی المنطق من تصنیفی فی کتاب الشفا)
و باید اضافه کنم که این مطلب در تفسیر سورهٔ اخلاص است که در اینمجموعه نیست
ولی تفسیر فلق و ناس را تطبیق کردم هر دو یکیست و این مطلب در تفسیر سوره اخلاص
مذکور است که در اینمجموعه نیست و در آن مجموعه هست.
و تصور میکنیم همین برخورد و توجه و توضیح مختصر برای رفع شک و ابراء شبهه
کافی و بسنده باشد و باشد که محققان را بکار آید و نگارنده را بذکر خیر
یاد آرند

حسینعلی. باستانی راد

اسفند ۱۳۴۷

فهرست ما فی هذا المجلد

چند رساله نفیس از خواجه نصیر و غیره

نویسنده و گردآورنده فاضل مجموعه که از علماء قرن ۱۲ بوده با زحمت و استقصاء تام
مطالب متنوع و جالبی از کتابهای متعدد که بعضی چاپ و نسخه دارد و بعضی
منفرد و بی نظیر است که بنام پاره‌ئی از آنها اشاره میشود مانند کتاب الستینی فخر رازی
کتاب الانوار ـ رساله البیانیه ـ شرح عقاید عضدیه ـ شرح مصابیح
اثبات الذات دوانی ـ رساله خواص الحروف دوانی ـ رساله صفی الدین عبدالرحمن الحسینی
رساله العلم خواجه نصیر ـ شرح دیوان میبدی ـ حاشیه سید شریف جرجانی
بر مطول ـ اثبات الواجب صدر المحققین ـ نامه سلمان فارسی بخلیفه ثانی
هنگام امارت مدائن ـ حاشیه ملا عبدالله یزدی بر جواهر و اعراض و غیره

مجموعه

رسائل علمی وتاریخی

رب یسر و تمم

رساله کتبها الحکیم المحقق نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله علیه الی بعض الملاء

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ربّ انعمت فزد ربّنا آتنا من لدنک رحمة وهیّئ لنا من امرنا رشدا

بزرگترین نعمتی و جسیم ترین موهبتی که عموم بندگان خداوند زمان محق وقت زمان را

ده بحق فطهر کلمه الله فی العالم مولانا التقلی ملجأ الخافقین اعلی الله کلمته وبسط فی

بسیط الارض دعوته درین روزگار بآن مخصوص اند آنست که زمام حل و عقد

و عنان امور دینی ایشان در قبضه تقدیر و کف کفایت علما قطب الحق والدین

اعلم علمای العالم و افضل کلا بنی آدم المظفر بن محمد ادام الله ظلال جلاله و

درس انوار کماله نهاده اند که هم برای جهان آرا کفیل نظم مصالح دو جهانیست

و هم بذهن مشکل گشای ترجمان اسرار ربانی اذا اراد الله تعالی باتمه خیرا جعل

الملک فی علمائها والعلم فی ملوکها حق عز و علا این نعمت موبد و مهیا گرداناد

و همگنان را توفیق شکرانه کناد انه اللطیف المجیب مدتیست تا کمترین بندگان محمد

الطوسی میخواهد که نموداری از صورت اعتقاد و شمه از شرح حال خود برای حقیقت

نمای مجلس علیا سلطان الدعاة والوزرا دام عالیا عرضه دارد تا از آن بارگاه

منیع که منبع افادت اسرار حکمت و مظهر انوار رافت است تشریف ارشاد و تنبیه

بر صواب و خطا و استقامت و انحراف بجزو استعداد این بنده کمترین ارزانی

فرمایند و بانکه صلاح حال او اقتضا کند دینا و دنیاً اشارة بزرگوار

بفاذ

نفاذ برسانند و بسبب انکه ارادت او چنان بود که این حال در حضور بعد حصول

سعادت مثول بشرف مسند همیون عرضه دارد تا اگر در آن از آن بارگاه جلال افادتی

فرمایند از شوایب وسایط جسمانیه خالی بود و بتاثیر و انجاح اولی تر نفری که مقتضای طبیعت

روزگار باشند تعویق تاخیر میشد دیگر از آن روی که نزدیک عقلا اخفا هیچ سری واجب تر

از سر عقیدت و مذهب نیست چه خللی که از وقوف عوام و جهال بران متوقع باشد

از شرح استغنا دارد و همچنانست که انرا بواسطه کتابت در معرض افشا آورد و اختیار

خویش دران باب از دست بدهد اما چون مدت تاخیر از حد اعتدال بگذشت و از

هجوم اجل که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون اندیشه میکرد ترسید که

مبادا رعایت امثال این نکتها سبب آفتی کلی شود و از ناگاه عمر آخر رسد و داعیه

از مهمات دینی تقصیری کرده باشد و بر گستاخی کاهلان باشند پس بنیتی صادق و عزمی

درست تر شرح خود را در صورت کتابت آورد و بدست مخدوم خود مجلس ارفع محتشم

معظم ناصر الدولة والدین سلطان الدوساء فی العالم اتقی زمانه نسب جمال المظفر

بن موید دام ارتفاعه که اشفاق او بر خود و احتیاط در حفظ اسرار مخلصان

معلوم است انها کرد تا بوقت فرصت بنظر اشرف بگذراند و انچه معلوم و جهان

بنده کمترین باشد بنمایند تا جواب خطاب ادعو اوراکم فاستوا نور را استنود

واز جوار استفاضت طرح انوار آن انفاسات کمال محروم نماند انه ولی الاجابة

و پیش از خوض در مقصود از روی دلیری مقدمه که تشبیت آن مهم میداند آن

را اداء میکند و آن اینست که علم الکه در ظاهر بسیل کسانه که در خویشتن مرضی

با امر صناعه احساس کنند و خواهند که طبیبی که در ازالت انواع امراض و آلام
ماهر بود معالجت ایشان اشارت کنند آن باشد که شرح حال ظاهر خود را از مبداء
احساس آن عارضه تا آخر پیش آن طبیب باز گویند تا چون بر اسباب و علامات واقف
شود بتدبیر صواب اشارت کند و از ضد آن حذر فرماید در حقیقت نیز شرط کسانی
که خواهند که طبیب نفوس تمیز ایشان را از امراض اعتقادات فاسد و آلام صور
نامطابق که مودی بقلق کلی و هلاک جاودانی باشد خلاص دهد هم آن تواند
بود که در شرح او شرح حال باطن خود را از مبداء فکر و تمیز تا نهایت آنکه
اعتقادی صورت بسته باز حکایت کند تا بر موضع اصابت رای و زلل اقدام
وقوف یابد رویت بینه دهد پس بنده کمترین اقتدا بایشان کرده شمه را از مجاری
احوال خود از ابتدای بازی که در خود اندک تمیزی احساس کرده است تا اینجا
که امروز هست عرضه داشت و اگر اطنابی که از آن حکایتی بیهوده لازم آمد امید
بآن منبع کرم و معدن سماحت چنان دارد که در این باب مسامحت ارزانی
فرمایند و بزلتی که نه بقصد بر آن اقدام کرده باشد ماخوذ نگردانند ان شاء الله
وهو ولی الجود و واهب الوجود و هذا ابتداء الخوض فی المقصود چون
بحکم تقدیر اتفاق ولادت و تربیت بنده کمترین در میان کسانی بود که علوم
ظواهر شریعت را معتقد و مقلد بودند و آبا و عشیرات را جز اشتهار

بعلوم

بعلوم ظواهر حرفتی و صنعتی نبود اول که در خود تمیزی احساس کرد در استماع اصول و
فروع مقالات این جماعت نشو و نما یافته بود می پنداشت که بدون این شیوه
مذهبی و طریقی نتواند بود اما پدر بنده که مردی جهان دیده بود و سخن اصناف
مردم شنیده و تربیت از خال خود که از جمله شاگردان و مستفیدان داعی الدعاة
تاج الدین شهرستانه بود در تقلید آن قواعد مبالغتی نمودی و بنده کمترین را
بر تحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات ترغیب کردی تا اتفاق
را شخصی از شاگردان افضل الدین کاشی رحمه الله تعالی که او را کمال الدین محمد حاسب
گفتندی و در انواع حکمت و خصوصا در فن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود و با پدر بنده
کمترین سابقه دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد پدر بنده را باستفادت
از او و تردد بخدمت او اشارت کرد و بنده در پیش او بتعلم فن ریاضی مشغول
شد او رحمه الله هر وقت در اثنای سخن اهل ظاهر را انکاری کردی و مخالفتی
که مقلدان اوضاع شریعت را لازم آید بیان فرمودی و بنده را آن دلپذیر
آمدی و چون بموضعی که بغور سخن برسد از آن امتناع نمودی و گفتی که آنچه لب و خلاصه
حقیقتست هنوز با تو گفتنی نیست که تو کودکی و روزگار ندیده اگر عمر و توفیق
یافتی طلب کن تا آن بیابی و هر وقت از روی نصیحت گفتی محک بود که حق با کسانی باشد
که در نظر این جماعت که توام بینی حقیرترین خلق هم باشند و آیت ما نراک
اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرای آوردی و گفتی باید که بتفحص حق صورت

کس التفات نکنی و اگر مثل حق با تبه رستان باید از ایشان بشنوی و قبول کنی
القصه بنده کمترین را در خدمت او معلوم شد که آنچه تا این غایت دیده است
و شنیده اصلی ندارد و بدانست که حق نزد این طایفه هست و در طلب آن جهد
باید نمود و هم در آن نزدیکی خود روزگار چنان اقتضا کرد که او از آن خطه
رحلت نمود و پدر بنده را از این عالم انتقال افتاد بنده کمترین در طلب حق
و اندیشه تحصیل علمی که مردم را بسعادت آن جهانی رساند از خانه خود هجرت
کرد و بحکم وصیت پدر در هر فن که استادی می‌یافت استفادت می‌نمود اما چون
میل خیر و شوق نفس بر آنچه باعث بود که میان حق و باطل از مذاهب مختلفه
و آراء متناقضه فرق کند همت بر تحصیل معقولات مانند کلام و حکمت مقصور
داشت اول در کلام خوض کرد و علم کلام را که اکثر آن بر تعرف اوضاع خاص بحث
مقدر یافت و اهل آن را چنان دید که عقل را بر تمشیت مذهبی که از سلف خود
تقلید کرده‌اند اجبار میکنند و بحیلت آنرا بحجت و دلیل می‌انگیزند و محالاتی
و مناقضاتی را که لازم آن مذهب باشد عذر می‌خواهند فی الجمله از خوض
در آن فن این مقدار فایده گرفت که بر اختلاف مذاهب اندکی وقوف
یافت تا در اثنای آن بدانست که اول خلافی که عقلا راست در معرفت
حق و تحصیل کمالی که سعادت آخرت بر آن موقوف باشد بعد از اتفاق
بر اثبات حق و آخرت بوجهی از وجوه علی الاجمال لا علی التفصیل آنست

که بعقل و نظر مجرد بان مقصود توان رسید یا با عقل و نظر بتعلیم معلم صادق حاجت است
پس اهل عالم درین مقام منشعب بدو شعبه اند اهل نظر و اهل تعلیم بعد از آن اهل نظر
منشعب میشوند بامی مذاهب مختلف چنانکه شرح آن تطویلی دارد و اهل تعلیم طایفه
اند که باسمعیلیان موسومند و آن اول وقوفی بود که بر مذهب جماعت حاصل آمد القصه
چون از علم کلام جز معرفت اقوال ارباب مقالات فایده دیگر نیافت از آن نفور
شد و در استفادت آن علم آهسته تر گشت بعد از آن در علم حکمت شروع پیوست
علم حکمت علمی شریف و بسیار فایده یافت و از فرق اهل عالم اصحاب آن علم را
خاص دید که عقل را در معرفت حقایق مجالی میدهند و بر تقلید وضع معین اجبار
نمیکنند بل بنای مذهب بر مقتضای عقل می‌نهند در اکثر احوال الا ما شاء الله اما چون
سخن بمقصود رسید یعنی معرفت جل و علا و علم مبدا و معاد قواعد ایشان در این باب
متزلزل دیده بعقل از احاطت بواهب عقل و مبادی او قاصر است و ایشان چون بنظر
و عقل خود مغرورند در آن وادی خبط میکنند و بر حسب ظنون و خواهش آمد سخن میگویند
و عقل را در معرفت آنچه نه حد اوست استعمال میکنند و جمله درین مطالب دلیل بر مقالة
ایشان قرار نگرفت و هر که بر طلب حق بود نقصان ایشان برفت چنانکه در اثنای
این کلمات طرفی از آن یاد کرده آید اما از خوض در حکمت فواید بسیار حاصل شد
یکی از آن فواید آن بود که بدانست که هر موجودی کمالی دارد و بقوه ممکن نبود که بخودی خود تا
غیر آن کمال اثر درو از قوه بفعل تواند آمد چه اگر ذات او در اخراج آن کمال از
قوه به فعل کفایت بودی کمال خود را در هیچ حال نماندی بلکه با وجود ذات حصول آن کمال

با فعل مقارن افتاده مانند جسم که در او حرکه بقوه هست اگر غیری در او تاثیر نکند هرگز
آن حرکه در او بفعل نیاید و الا همه اجسام متحرک بودندی پس چون غیری در او تاثیر کند آن
حرکه که بقوه هست بفعل آید و آن غیر را بدان اعتبار محرک خوانند و آن جسم را متحرک گویند
چون این قضیه متصور شد و نفس را تصدیق بآن ملکه گشت بعد از آن نظر بآن نکته افتاد
که در علم کلام شنیده بود که خلاف اول میان اهل عالم آنست که معرفت حق بعقل و نظر
تنها حاصل آید یا بتعلیم با عقل و نظر بتعلیم حاجت باشد این قضیه را در آن صورت اعتقاد
کرد حق با جانب تعلیمیان یافت چه علم و معرفت خود در مردم بقوتست و مردم سلیم
فطرت با وجود عقل و نظر الا این کمال در او از قوت بفعل آید پس کمالی را رجوع
این کمال نیز از قوت بفعل بواسطه تاثیر غیری تواند بود و چون آن غیر کمال را فایده
دهد که از کمال علم هست بجز فایده دهنده بر قانون گذشته بآن اعتبار معلم باشد
و فایده گیرنده متعلم بر قیاس محرک و متحرک پس معلوم شد که بتعلیم معلم و اکمال مکمل بحق
رسیدن ممکن نیست و اهل عالم را با کثرت عدد و اختلاف اقوال درین دعوی
که بنظر و عقل تنها معرفت حاصل نشود بر با ملاحده و تعلیمیان برحق اند بعد از آن
چون این مقدمه روشن شد در تتبع مذهب این جماعت استاده و چون با کسی
باتفاق تو بر این مذهب دادی می‌نتوانست داشت و کسی جماعت از خصوم این
می‌شنید و میدانست که آنچه ظلم خصم از خصم بر حسب خویش آمد خویش باز گوید اعتماد
را نشاید و وثوق چنانکه می‌بایست نیافت و از اظهار این خیال خائف بود القصه
روزگاری درین اندیشه بسر برد تا بحکم آنکه در اثنا این تفحص بوقت از جها در و دار

این

این ممالک صفت فضایل مخدوم سعید شهاب الدین رضوان الله علیه و فرط فضل او در علوم
شنیدی فرصتی جست و بتوسط دوستی که با این جماعت مکاتبتی داشت خدمتش بارگاه
او مشتمل بر دو سه سوال از آنکه در کتب حکما و متفلسفه یافته بود و در آن حیرت داشت
رفع کرد و از جناب او رضوان الله تشریف جواب نامه بخط مخدوم ملک الکتاب صلاح الدین
حسن دام رفعته ارزانی فرمودند و در جواب سوال گفته که بعد ازانکه خبر ثبات فیه سوالات
گفت بیتی علم محقق باشم بنده بعد از آن فرصتی جسته در سفری که از عراق بخراسان
میشد بر محروسه معظم کوه صانها الله تعالی گذری کرد و روزی دو سه خدمت او دریافت
و بحضور ارکان دعوت از لفظ او استماع کرد و آنرا تعلیق کرده از تقریر او فواید
گرفت و چون ملازمت خدمت او و مقام نمودن آنجا بسبب موانع که بیان آن
اقسام نپذیرفت مهیا نشد از آنجا بخراسان آمد بعد از آن بروزی چند اتفاق
را فصلی چند از فصول مقدس علی ذکره السلام بخط مبارکه و لا عدی کتبه در دست نا اهلی
دیده است را آن جمیعت مشاهده کرد و آنرا بحیلت بدست آورد و بر ذوق درس
بمطالعه آن وقف کرد و از آن کلمات مقدس که نور الهی و دواعی خیر هست
بقدر فهم و استعداد ضعیف خود فایده‌های بیحد گرفت و اندکی چشم معرفت
باز کرد و دیده باطنش گشاده شد پس تحقیق بر آنکه چون فرقی باید خویشتن را با جماعت
جماعت افکند متصور گردانید و در آن بخت باعث همه جهدها نمود تا آن توفیق روزی
کرد و بعد و نیز اهتمام مجلس عالی شاهنشاهی ناصر الحق والدین اعلاه الله و نظر شفقت
و ترتیب او سعادت اتصال بجماعت داعی او در سلک مستجیبان دعوت مشرف

مطلب

وحال بجایی رسید که رسیده در استماع این فسانه خاطر انور را فرحی
فایده نیست اما بر قصه‌ای که نقل نمودم یافت از حد بیش تعجب و شمار بنده را
این تقریر مصلحت خود نمود انشاءالله تعالی بدامن عفو پوشیده دارند و بسمع
رضا اصغا فرمایند این نوع حال ظاهر تنها داشتم اما در باطن چون باین مقام
رسیده که بدانستم که حق یا تعلیمات الهی بر آنانکه تقریر کرده شد به زیاده تکلف
بمطالب بدانستم که معلم حق معلم اهل حق تواند بود پس آن معلم که نفوس بتعلیم او
از قوت بفعل آید تعلیمات باشد اما آنکه آن معلم از دیگر معلمان بچه خاصیت معلم
ممتاز باشد و چه تعلیم دهد بر خاطر مستولی بود و تضرع از حضرت ربانی جل شانه
وضوح این سر و کشف این مطلوب میخواست که اطمینان قلبی حاصل شود پس با قواعد
غوامض که مقرر شده بود و مقدماتی که از فضول قدس روشن شده بود رجوع میکرد
آنرا بیکدیگر تالیف میداد بعد از انتقال از مقدمات بنتیجه رسید و با شنیدن
مجادلات مبرهن است تا بترتیب و تدریجی که ذکر رفت بدهد صورت اعتقادی که عرضه
خواهد داشت در ضمیر من ممکن شد که اول همانست نمود که آن معلم را کمال نفس
متعلم بتوسط او از قوه بفعل آمد باید که کامل بالفعل بوده باشد که اگر کامل
نبود از کمال دیگری نتواند بود و اگر آن کمال در او بقوه بوده باشد و بعد از آن
بفعل آمده پس او نیز بمعلمی دیگر محتاج بوده باشد پس ادا نکند تا انتها بمعلمی
بود که همیشه کامل بالفعل بوده باشد از جهت قطع احتیاج و وجود چنین
شخصی را در نوع انسان هم از حکمت و هم از شریعت شنواهد یافت

اما

اما از حکمت آنکه حکما گفته‌اند که صاحب قوه قدسی را هیچ احتیاج بآنکس نیست
بلکه بمجرد التفات نفس بی وسیلت اکتساب و تجشم طلب حقایق و معارف
بر او روشن باشد و اما از شریعت آنکه اهل ظاهر گویند که خداوند علم لدنی
را بی واسطه معلم همه علوم حاصل شود پس دلیل بر آنکه نوع انسان از معلمی که اولی
معلمان باشد و کامل مطلق بود خالی نیست تا چون بعضی او را بکمال رسند دیگر
نیز بتوسط آن بعض بکمال توانند رسید و اما فضل معاد بحسب ترتیب و تدریجی که
حکمت مبدا اول اقتضا کند عموم نوع را شامل شود و از آن رفت و چون
از این مقام بگذشت وجهی دیگر از ضمیر من خاست بدانست که چون کمال که
طالب متوجه بآنست موقوف حق جل و علاست که مبدا موجودات اوست و معاد
هم باو و میان معلم اول که او را موقوف حق جل و علا گفته بالفعل باشد
و میان حق جل و علا واسطه نتواند بود چه اگر واسطه فرض شود او اول
بی واسطه را نشناسد و بتوسط واسطه حق را پس حقی موقوف حق نیز در دو نعوت
بوده باشد و بتوسط غیری بفعل آمده و چون چنین باشد معلم اول آن غیر باشد
نه او لکن ما او را معلم فرض کرده‌ایم پس معلم اول نزدیکترین موجودی باشد
بخدای سبحانه و تعالی بجائی که موقوف او خدای تعالی را بوجه توانند بود
چون در مطلب درین باب فکری میکرد بخاطر آمد که در علم حکمت در کتاب
نفس مقرر شده است که واضح ترین معارف و درست ترین تعقلات

معرفت بحق ذات بجود خود را اگر در این باب استدلال در اکتساب آمد فعلیت
و در علم منطق در کتاب برهان مقرر شده است که علم یقینی مکتسب آنست که از
علت معلول را بشناسند و هرچه نه بطریق استدلال از علت بر معلول معلوم کنند
یقینی مطلق نباشند و در این مقام چون ممکن در معرفت علت اولی مرود و او
را علت نیست پس باعتراف حکیم معرفت علت اولی یقینی نباشد و نیز آنچه که حکم
در مراتب موجودات ممکن میگویند نزد یکدیگر موجود علت اولی عقل اول
را میدانند که معلول اول است و لامحاله معرفت او و علت اولی را از آنچه تواند
بود که او معلول علت اولی است پس یقینی نباشد دیگری را طمع یقین در اکتساب از آنچه
بود پس اینجا حکیم از معرفت خدای تعالی بکلی بر خود بسته است و الحق جای حیرت
و دهشت هست و این از جمله مسائلی است که اول گفته آمد که بسبب اینها
مسائل و امثال این بنده کمترین را دل بر قواعد حکما در معرفت حق قرار
نمیگرفت و غرض از ایراد این کلمات اینجا نه بیان غرض حکیم است بلکه بیان
آنست که از تذکر آن معانی معلوم شد که مرتبه معلم اول نشاید که مرتبه معلول
اول بود بلکه باید درجه او از درجه معلول اول بلندتر بود تا معرفت
او حق جل و علا را از شرف معارف باز نبیند پس اینجا بتأمل حاجت افتاد
تا میان معلول اول و علت اولی هیچ واسطه نتوانند بود و اینجا نه ظاهر
و مشهور نزد جمهور اهل نظر خود آنست که میان معلول اول

دعلی

و علت اولی واسطه نیست و مذهب تعلیمیان آنست که صدور موجودات از
باری تعالی که مبدأ اول است بتوسط فرشته‌ایست که آنرا در عبارات متأخران این
جماعت امر او یا کلمه او تعالی میخوانند و علت اولی عقل کل را که معلول اول است
امر باری تعالی است چه باری تعالی از علیت و معلولیت منزه است و معرفت این نکته
و تحقیق حق و ابطال باطل چنین در آن از جمله مهمات باشد چون کسانی که از
تحقیق آن غافلند از معرفت حق محجوب مانده اند و الحق در این صورت هر که از
سر انصاف در این سخن تأمل کند داند که او در اصل حکم بغیر که اصحاب تعلیم بیان کرده اند
لازمست از موضعی که او از آن غافلست بیانش آنست که آنجا که حکیم میگوید که از
واحد حقیقی بجز واحدی صادر نتواند شد بجهت آنکه اگر از واحد حقیقی مثلاً دو موجود
در یک مرتبه صادر شود اعتبار آنکه از وی موجود اول صادر شد غیر اعتبار آنست که از وی
موجود ثانی صادر شد پس آن دو اعتبار متغایر اگر در ماهیت واحد حقیقی داخل باشند
واحد حقیقی نبوده باشد و اگر از وی خارج باشند سخن در صدور این اعتبارات از وی همان بود
که در صدور آن دو موجود که فرض کرده اند و چون این دو قسم باطل باشد معلوم
شد که از واحد حقیقی دو موجود در یک مرتبه هم صادر نتواند شد پس معلول اول هم
واحد است و آن عقل اول است این سخن تقریر حکیم است و بعد از تمهید این قواعد
از آن عاقل باید که بداند که چون از واحد حقیقی واحدی صادر شود دیگر حال باعتبار
صادر شده باز هم اگر صدور دو موجود اقتضا میکند تا دو اعتبار میکند صدور

بلکه موجود اقتضاء ثبوت یک اعتبار کند پس آن اعتبار که با وجود معلول اول از
مبداء اول صادر شد آنست که اگر از وی قطع نظر کنند هیچ موجود از وی صادر
نشود پس هیچ موجود نبود و درست شد که اثبات این اعتبار حکیم را از
تمهید قواعد خود لازم آید و از جهت غفلت او از آن راه معرفت حق بر او
مسدود گشته و تعلیمی که از آن غافل نبود بکلام آنی از قبیل انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون امر و کلام نام کرده چه این آیه اقتضا میکند
که صدور موجودات از باری تعالی موقوف بر کلمهٔ کن است و بلفظ انما که در
لغت عرب حصر افاده می دهد بیان کرده که امر عبارت هم از آن کلمه است
پس اثبات این اعتبار را از که اهل تعلیم بدعوی ثبوت آن ممنوع ندهم از
حکمت و هم از شریعت شواهد یافت میشود اما کسانی که بظاهر این دو
طریقه متظاهرند از معرفت آن محروم و محجوب مانده اند و شک نیست که آن
اعتبار را امر یا کلمه از آن روی که او تعالی بانچیز زاید بر ذات مقدس
او نیست والا در ایجاد واحد از آن زاید بتوسطی دیگر احتیاج بودی و از این
طرف که معلول است چیز زاید است پس آن زاید علت معلول گشت در حقیقت
چه علت و معلول دو امر اضافی اند از جهت آنکه علت نبود تا او را معلول
نبود و معلول نبود تا او را علتی نبود و هرچه اضافی بود از غیر مقابل با آن
و مقابل معان دو چیز توانند بود و دو چیز کثرت بود پس اینجا که علیت و
معلولیت است از کثرت گریز نیست و کثرت نشاید که مبداء اول بود و موجودات
را چه کثرت را از مبدائی باید و آن وحدتست بحکم آنکه کثیر الا واحد نتواند

بود

بود و چون حال برین جمله است پس نشاید که مبداء اول تعالی شانه او آنکه
که مبداء اول است موصوف شود بعلیت و معلولیت و وجود و عدم و حدوث
و قدم و وجوب و امکان و دیگر اضاف متقابلات و متضادات و متضایفات
بلکه او از آن اعلا از تقابل و مبداء متضادین و مصدر وحدت و کثرت و علت
تنزیه و لا تنزیه است و از هر صفت که بر موصوف اطلاق توان کرد اعلی باشد وجودی
سلبی یا ایجابی اضافی یا حقیقی لفظی یا معنوی منزه و ازین تنزیه هم منزه و هم
چرا و شبهه نیست که این جنس توحید صرف و تنزیه محض جز تعلیمیان نداشته اند و هیچکس از
اصحاب مذاهب ارباب دانش معلم این طایفه هم کشف این سر نموده اند بوده
چه بودی آن کس از ثنا بد بود و ثنا بد بود گوید و او از آنجا که یک غرفک
وانت کما اثنیت علی نفسک و از اینجا معلوم شد که اطلاق لفظ علت اولی در عبارات
حکما بر او تعالی خطاست و بدو امر او سبحانه که مصدر موجودات است صواب بل بر وصف
و تنزیه که از افاضل حکما و اهل معرفت از عقلا حوالت با علت اولی کرده اند اشاره
با امر او سبحانه است که در دیده عالم وحدت محض لا نیرانا دارد و در وی با عالم کثرت
در امکان دارد و از آنجا که او است از هر دو روی منزه و متعالی است فبانکم در عبارت
محققان لذکرهم السلام آمده است ما جانب او نه فنو فیها اما مرد مردمی باید که اینجا
در علو با تغیر نیفتد چه درال اقدام بسیار است و صراط مستقیم دین اندیشی الکفر
و الغاء از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و درین موضع حکایتی از حال گذشته بخاطر
بنده کمترین آمد هر چند سخن دراز میشود اما بطلب عذری که در مقدمه تمهید کرده است

ابا دیکنند تا ارث دیگر دران باب لازم باشد ارزانی فرمایند انشاء الله تعالی دراین
وقت که بنده هنوز بجماعت نپیوسته بود و بر مذهب حق زیاده وقوف نیافته
بکا جرم با فقیهی گذارات افتاد در اثنای سخن آن فقیه اسمعیلیان را گوری (?) یکرد بسبب آنکه گفت
اینان امام خود را الخدا دارند چه لفظ مولانا که بزعم ایشان جز خدا را گفتن
روا نیست بر امام اطلاق میکنند گاه میگویند مولانا علی و مولانا محمد و گاه اللهم
مولانا و امثال آن میگویند و مینویسند و انچه بدعا از خدا باید خواست از مولانا
میخواهند بنده گفت اگر بنظر انصاف نگری چون قاعده مذهب ایشان است که خدا
را جز بقول امام نمیتوان شناخت پس بنا بران قاعده پیشنه (?) امام را خدا ازروی
دلالت او بر خدا چون نشسته اسم باشد بمثل (?) نه عادت اهل عرف آنست که یک لفظ
را برابر اسم و مسمی اطلاق کنند زید را زید گویند و نام ملفوظ یا مکتوب او را هم
زید گویند تا ازین جهت قومی را خیال افتاده است که اسم و مسمی یکیست پس اگر
اسمعیلیان نام خدا بر امام کنند (?) بدلیل آنکه نه خدا اطلاق کنند از قاعده اهل
لغت و عادت عرف عدول نموده باشند و انچه را با این سبب غلو لازم نیاید
و شناعتی برایشان متوجه نشود آن فقیه این سخن را جواب نداشت و انصاف بداد
چه این عذر ایشان را جای خوش است و بر سخن بنده آمد برحسب قواعد (?)
مرتبه بالای مراتب معلولات روشن شد و آن مرتبه امر است که اول علل و
مبدا مراتب است و بوجهی متوسط میان خالق و خلایق و بوجهی منتهی درجات
و معاد کاینات و آخر موجودات بوجهی معرفت امر حق اول راهی است ازرای (?)
که اوست یعنی از روی دلالت معرفت خدا بخدا بود و در چه موقف (?) شده اند

انه لا آله الا هو خرف درجات یقین و اکمل وجوه معارف نه چون معرفت معلول علت را که این
معرفتی یقینی نیست چه حقیقت موقف چنانکه گفته ایم اینست که ما عرفناک حق معرفتک
بل و ما قدروا الله حق قدره و در علوم حقیقی روشن شده است که ورای عالم محسوس
عالمی دیگر هست معقول که نسبت آن عالم با این عالم چون نسبت جان با تن باشد و از این جهت
که انرا عالم روحانی میگویند و این را عالم جسمانی و بازای هر محسوسی درین عالم
معقولی دران عالم هست و مقابل هر شخص اینجا روحی آنجا و بنظر هر ظاهری اینجا باطنی
آنجا و همچنین بازای هر معقولی آنجا محسوسی اینجا و مقابل هر روحی آنجا شخصی اینجا و بنظر
هر باطنی آنجا ظاهری اینجا که آن معقول مصدر این محسوس باشد و این محسوس ظل (?)
مظهر آن معقول مثلا اگر اینجا محسوسی نماند که آنجا بازای او معقولی بود آن نمایش باطل
بود و مانند سراب و صورتها باشد که در ... و اصحاب مالیخولیا بینند چه بوهیچ فرع اصل
نتواند بود و اگر آنجا معقولی باشد فرض کنند که بازای آن اینجا محسوسی نباشد آن معلوم
وهمی یا خیالی تواند بود که آنرا هیچ حقیقتی نبود چه هیچ موجود معطل نیست و در عبارات
تنزیل شهادت و غیب و خلق و امر آمده است و معنی هر دو عالم روحانی و جسمانی
پس اگر کلمه باری تعالی را که قیام موجودات دو عالم و وصول هر یکی بکمال خویش از او
و با اوست بعالم محسوس تعلقی نبودی عالم محسوس اصلا موجود نبودی و چون تعلق هست
آن تعلق هم ازین جنس تواند بود یعنی از روی حس هم محسوس باشد پس امر و کلمه
را درین عالم لابد از ظهوری باشد و مظهر او شخصی بود از اشخاص مردم که بنظر ظاهر مانند
دیگر اشخاص محسوس براید و ببالد و برشود و متعاقب یکجای دیگر می‌نشینند تا این
قیام محفوظ و مستدام بود و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون

ودر عالم روحانی مجرد عالم بود بعلمی نامتناهی وقادر بقدرتی نامتناهی وجمله
علوم وکمالات از وبر عقول ونفوس فایض گشت لا علم لنا الا ما علمتنا فسبحانه بحجة
الملایکه بتسبیحها وآن ذات امر بالکلیه باری تعالی باشد که مرتبه او از مراتب ممکنات
ومعلولات عالی‌تر است وجمله ممکنات ومعلولات بطوع ومسخر فرمان او وان
کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا واز آنجا که اوست از هر دو
عالم متعالی واز وحدت وکثرت ومشابهت ومباینت وحقیقت واضافت
مبرا ومنزه سبحان ربک رب العزة عما یصفون تا کمالی که در هر یک دو کون از نقوش
ونقش کاینات بقوه باشد بواسطه نور تعلیم وافاضت هدایت او از قوه
بفعل آید الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی وچون باول صدور موجودات
از او بود وباو بکمال رسید مبداء او بوده باشد ومعاد باو واول او
بود وآخر هم او ودایره وجود باو بهم رسید هو الاول والآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم پس باین وجه اول را سه اعتبار لازم آید
اعتبار آنکه او مخفی مانند دیگر اشخاص است واعتبار آنکه او علت ودیگران
معلول واول معلم استاد دیگران متعلم واو کامل ودیگران ناقص واعتبار
دیگر آنکه او خود واسطه در هیچ فرد از افراد استحقاق اطلاق اسم سبب وجود
نه وصورت حقانیت که آن سه کون که در عبارت اهل دعوت می‌آید کون
مشابهت وکون مباینت وکون وحدت این سه اعتبار مذکور است ودلیل
آنکه نوع انسان بظهور او از دیگر انواع بسایط ومرکبات عالم محسوس ممتاز
است از روی حکمت آنست که انسان اشرف کاینات است هو الاموالید الثلثه او

انفس

یا الله یا محمد یا علی

شریفتر است ومو الید ثلثه از عناصر وارکان شریفترند وعناصر وارکان از مبادی
جسمانی خویش یعنی هیولی وصورت شریفتر اند پس شریفترین حصادر رهم در شریفترین نظام
ظهور کند واز روی شریعت ولهذا نزیل آن امانت که بر آسمانها وزمینها وکوهها
از قبول آن عاجز بودند ونوع انسان آنرا قبول کرد که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان تا بعد از آنکه
قبول آن امانت استحقاق سجود ملایکه مقربین که اشرف خلق اند او را ثابت گشت
واذ قلنا للملایکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس در اول ظهور کشف معروف باری
در دیگر اشخاص نوع انسانی بظهور او در میان اشخاص از دیگر انواع کاینات گواهی
دادند وهر آینه چون ظهور او درین عالم بسبب بقا وکمال این عالم است تا این
عالم باشد از وخالی نتواند بود که لو خلیت الارض من امام ساعة لساخت باهلها و
همچنین واجب باشد که همیشه خلق را باو ویا بنور او راه باشد والا از رسیدن بکمال
باز مانند وفایده ظهور باطل شود وچون در کون مشابهت اشخاص انسانی از آن
لازم است قیام شخص بعد از شخص بعلاقه معلوم تواند شد اگر از آن علاقه که دلیل بود
بر اتصال وتعاقب قطع نظر کنند طریق وصول خلق باز مسدود گردد وعلاقه
دو نوع تواند بود روحانی وجسمانی روحانی نص یکی باشد بر دیگری وجسمانی تولد
بر سبیل تعاقب تا باین دو علاقه اتصال آن اشخاص بیکدیگر معلوم شود واثر وجعلها
کلمة باقیة فی عقبه وحکم ذریة بعضها من بعض روشن گردد وعموم اهل عالم را استشهاد
آن دو دلیل یعنی ولادت ونص شخص که مظهر آن نور باشد راه بود وهر چند خواص را
نیز دیگر باشد که آن انبیا بود از آثار عالم وحدت وآن بود داد بود تا دعوی
آنکه خدا را بخدا شناسم وخلق را بخدا می‌شناسم که هیچکس را جز این دعوی ودعوت

مسلم نتواند بود تا از ره کون شواهد بر وحدت لایزال او دلالت کرده باشند و
چه خدا بر خلق تمام شد قل فلله الحجة البالغة پس بیان مقدمات و قضایا مرتبه علم اول و
خاصیتی که او بدان ممتاز است تا او کامل مطلق باشد و دیگران ناقص و بتکمیل او محتاج او شناسا
شد بجا برانکه او چه تعلیم دهد و خلق چگونه از تعلیم او بکمال رسند درین مقام بعد
از تفکر و تدبر بسیار در مراجعت مطالعه کلام بزرگوار آنچه صواب ضمیر بنده تحریر شد
اینست که عرضه خواهد شد اولا حکما الهی گمان کرده اند که بوسیلت استدلال از
معلول بعلت یقین محض حاصل میتواند شد و منتهای درجات اهل نظر آنست که بمعلول
علت را بشناسند پس هیچکس از اهل نظر خداشناس نتواند بود و نیز چون معرفت
بقول اهل نظر مثال و صورتیست که از موصوف در ذات عارف و هر مثال و صورت
که در ذات عارف حاصل آید غیر موصوف بود پس معرفت عارف صورت موهوم خویش
را بوده باشد در حقیقت نه موصوف را و ازین جهة فرموده اند که کلما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه مصروف عنه مردود الیکم مصنوع مخلوق مثلکم و چون عبادت
بر معرفت موقوفست و حال معرفت اینست حال عبادت در چگونه باشد انکه و ما قدروا
فرمودن الله حق قدره انّ لها وارد و اینست نهایت اهل نظر در طلب کمال
و اما اهل تعلیم را قاعده آنست که هر کسی در درجه که باشد بمعرفت معلم خود عارف
و متعلم او بمعرفت معلم خویش تا آنجا که معلم اعلی اول رسد و او خدای را
بخدا شناسد چه هر گاه که کسی عارف بهمان معرفت بود که معلم او بآن عارفست
و معلم او خدا را بخدا شناخته باشد پس او نیز خدا را بخدا شناخته باشد
چنانکه در فصول مقدس آمده است که هم خدا معرفت من عارف باید بودن

که کنه معرفت او دائم تعالی و تقدس در بالای دو من موحد تا معرفت حقیقت او ای دو صفت
کلی بودن و تحقیق العباده و شاهد این حکم در تشریف دعای زین العابدین آنست
که اولئک الذین هداهم فبهداهم اقتده و آنکه بجود اذا ارجعیم الا آنکه الا انه در کون شریعت حکم
بخداشناسی میکنند تا آوازه رسول الله با آن مفارق نمیشود و از روی حکمت و اعتبار
هفتی چون هر دو عالم ظاهر و باطن با یکدیگر مربوطند و آنچه اینجا بعینه است اینجا باز هست
و آنچه اینجا بعینه است آنجا باز هست از احوال این عالم بر احوال آن عالم استدلال
توان گرفت پس چون درین عالم تامل میرود بقاء ماده بصورتست چون هیچ ماده
بی صورت باقی نتواند بود و تکثر و اختلاف ماده هم بسبب تکثر و اختلاف صورتست
چه مواد در حقیقت و ماهیت با یکدیگر مشارکند و هر گاه که اختلاف و تباین صور
مرتفع شود با یکدیگر متحد شوند مثلا آب صورت آبی دارد و هوا صورت هوائی پس هر دو
میان ایشان مخالفت و تکثر باشد اما اگر آب از صورت آبی منسلخ شود و صورت هوائی
پذیرد و با هوا متحد شود و میان ایشان مباینت نماند در آن عالم نیز نفوس با اختلاف
مراتب از آن روی که از یک مبدا فایض شده اند بماهیت مشارکند و بقای ایشان
باقتباس صورتهاست که سبب آمدن ایشان باین عالمست پس اگر صورتی که در نفس متعلم
متمثل بود همان صورت باشد که در نفس معلم او متمثل باشد و اینچنان بود که بوقف معلم عارف
بود و که او تا معاد بر استفاضت باشد میان نفس او و نفس متعلم مباینت و تکثر نماند و چون
حجاب مرتفع شود متعلم بمعلم رسد و بوحدت او متحد گردد و پس بمعاد خود رسیده باشد
و اگر آن صورت مخالف این صورت باشد چنانکه اقتباس صورت نفس تابعیت رای و
هوای خود کند یا تقلید کسی که متابعت رای و هوای خود کرده باشد در ظلمات برزخ

ماند و بحجاب کثرت از اهل حقیقت محجوب شود کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون اما چنانکه هر که درین
عالم طالب حرفت باشد اول سرمایه ندارد و هم از جنس مطلوب و بعد از آن جهد نکند در تحصیل
مطلوب به مطلوب نرسد مثال آن دهقان تا تخم نباشد در زراعت نکند بر نگیرد و بازرگان
را تا اصل مال نبود و تجارت نکند سود نیابد و صیاد تا چینه بدست نیارد و طلب صید نکند
صید را در دام نیارد و علی هذا در آن عالم نیز طالب کمال را علمی بباید از حکم موقوف
که بجای مایه است بازرگان را و آن نفس پاک و دل صافیست که الا من اتی الله بقلب سلیم و
اکتساب از حکم مستانف که بجای تجارت است بازرگان را و آن تسلیم است از سر بصیرت
من یسلم وجهه لله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی تا باز ده و اج هر دو بیکدیگر د
و استغراق مستانف در معرفت بدرجه کمال لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم نرسد
اینجا مایه از جنس سود است از آنکه نزول نور از نور حق آمیزه اند که خلق المؤمن
من نور الله والمؤمن ینظر بنور الله فی القلب چه اگر بعید از خلق المؤمن من نور الله
بنور [illegible] فادا اثر به الحق عرفه برسید که ما دعوا [illegible] ایاما بدانند هست علی الجمله
و التفصیل بدین مقدمات و شواهد عقلی و نقلی معلوم و مقرر شد که نهایت مسالک
اقدام طالبان راه حق آنست که توفیق یابند تا معلم خود را بشناسند و بمعرفت او
عارف شود چنانکه در فصول مقدس می آید که خداشناسی امام شناسی است و چون بنده
کمترین بدین مقام رسید بدانست که حاصل کار و منتهی طلب تسلیم است که لازم مذهب اهل
تعلیم است فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما چه سالک را تا اینجا که در مقام تحکیم بود مجال فکری و اندیشه و نظری که
تا بدلال عقلی معلم اصلی را طلب میکرد و بحق محق را التجیت پس چون یگانه را اکرم د

دو

وقت و امام زمان و معلم تعلیمیان و مظهر کلمه و کشف معرفت خدای یگانه و تعالی است
شناخت و بحق و مطلق و حاکمی او اقرار دارد بمقام تسلیم رسیده و اختیار بکل الوجوه
از دست او برفت و در کون شخصی و محکومی آمد معرفت و علم او آن باشد که معلم او گوید
معرفت و علم است و هرچه جز آن جهل و نادانی محض و حجت و برهان آن باشد که او گوید
حجت و برهان است و هرچه جز آن غلط و شبهت و دین و طاعت آن باشد که او گوید دین و
طاعت است و هرچه جز آن بی‌دینی و کفر و بدعت و هرچه از او آمده راه راست
و برهان و هدایت و هرچه از خود و رای و هوا و نظر و عقل و دانش و بینش خود گوید
ضلالت باشد و چون درین عالم احوال گردیده است اگر وقتی یا در حالی محق خود را
در صورتی دیگر مطلق نماید یا بنیادی دیگر فرماید تا حقی دیگر ظاهر کند یا شرعی دیگر نهد
در محق او هیچ تفاوت صورت نبندد که او از آنحال و تغیر منزه است این آنحاله
و تغیر از لوازم این عالم است و نظر اهل این کون پنهان نماید و اگر هیچ گونه
سبب تبدل این احوال ظاهر در خود تغیری یا احساس کند هنوز بدرجه لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت نرسیده باشد و تسلیمش نه تسلیم باشد بلکه هنوز بحکومت او
اقرار نکرده باشد از غرف حاکمیت به محکومی این در باب معرفت و اما در باب طاعت
و اعمال چون صاحب این شیوه شرط است که چون حاکم باشد وجودی خود را در
راه او فراغ دهد تا چون حاکم و مدبر حقیقی او است هرچه کرده باشد خواسته باشد
و هرچه او فرموده کند مثلا در مردم نفس کی حاکم و مدبر بدن است اگر آن نفس
خواهد که بدست حرکتی کند دست را در آن حرکت جز طاعت نفس هیچ اختیاری و
تردد نباشد و اگر تاخیری در امضاء آن حرکت افتد به سبب خللی بود که در مزاج

انگس وفرد آخر آمدست او رسیده باشد و همین صانع را آنی داد دانا بود که بواسطه
آن اظهار صنعت خود کند و اگر آن آلت چنانکه باید بکار نتوان داشت تکلیف و
نقصانی بود که راجع با آلت و ادوات برد و چنین مردم که جزوی از عالمست که بنومانه
مدبر و حاکم بمنزلت جوارح و اعضا بود در طاعت نفس مطمئنه آلات و ادوات
در تصرف صانع بجوی که اگر شغال دره از خویشتن تصرف و اختیاری و خواستی
و نخواستی و معاودت نظر با معاموقت وجه صلاح و فسادی یا اندیشه شاید
و شا بدبد احساس کند آنرا مقتضای نقصان ذات و بیماری نفس و ناتمامی
اعتقاد خود داند نعوذ بالله منه و چون ازین عیوب و آفات سلامت یافته
باشند بدرجه فرشتگان نوبت رسیده باشد که لا یعصون الله ما امرهم بل از
کون کثرت بیرون آمده باشد و در عالم وحدت خطاب لمن الملک را جواب
لله الواحد القهار شنیده التفصیل بنده کمترین را چون این صورت در جمع
ممکن شد بسیاری از فضول اکثر در طلب ما لا یعنی که بیش ازین داشت از
تتبع مذاهب و مقالات و تعصبات از امر دیانات از سر بیرون شد دانست اول
بیعد ... از مناقضت اقوال اصحاب شریعت و منازعت اهل ظاهر با یکدیگر
و حیرتی که بدان سبب می یافت بکلی زائل گشت چه بدانست که همه مقالات از یک
اصل منشعب شده است و هم باطل و مذاهب از یک مخفی ظاهر شده و هم
بجای خویش و بوقت خویش حق بوده و ما یبدی الباطل و ما یعید الا
انکه در هر روزگاری قومی از نکته غافل مانده اند و بحجابی محجوب شده

دین

دین حق و راه راست که از تغیر و استحاله و تبدل و مناقضت منزه است چه یک دین
و یک راه بوده است و خواهد بود لا تبدیل لکلمات الله اما در هر وقت چنانکه
حکم الهی و عنایت ایزدی اقتضا میکند قومانه مشتمل بر مصالح اعمال و خطاب مستحق
خیرات و حسنات اضافه از حق بخلق رسد و خلق در ان دو مذهب گیرند قومی
آنرا قبول کنند طوعا او کرها منقاد شوند و در قسم اسلام منتظر بر تشان گشتند
و قومی ازان ابا کنند و بر سنت لم یکن لا یجد لکفر تمرد و اظهار و بر قسم کفر موسوم
شوند بعد از ان طایفه اول بدو شعبه منشعب شوند گروهی را نظر بر فرمان باشد
و گروهی را نظر بر فرمان ده پس بعضی اتباع از اهل نفاق از اهل ایمان
و اهل ظاهر از اهل باطن و اهل شریعت از اهل قیامت و اهل کثرت
از اهل وحدت جدا باشند پس ازانجا که همگنان در عالم تقابل اند تعاقب حقیقی
لازم یکی طایفه بود که همه با فرمان ده باشند و انقلاب حقیقی با دیگر طوایف
که تخصص یکجندی بفرمانه دیگر باز مانند و از جهت قلب و انتکاس که لازم
کون منشا بهت ثبات اضافه صورت حال این قوم باشد که بفرمانها باز ایستند
و ازان در گذرند و انقلاب اضافه لازم آن قوم اول که لحظه لحظه مترصد
فرمان ده باشند و بهره ... ان ... دارند انشد پس در نظر اهل تقابل و تضاد
عالم اسرار مناقضت و تغیر و استحاله است چنانکه هر که در ان تیه حیرت و ضلالت
رفته هرگز نور یقین بر دنیا بدو با حل خلاص نرسد جز قیل و قال و سوال و خصومت
و جدال حاصلی نیابد و در نظر اهل ترتیب در جهان انچه بود و انچه امد و انچه
هست آن چنان همی باید هر چیزی بجای خویش و بوقت خویش حق است و ناحق نیست

و نه بجای خویش و نه بوقت خویش باطل و از حق گسسته و عیب و نقصان دیدن
از سبب نقصان بینش است که با چشم بصیرت بیننده است و الا همگی اجزاء موجود است
از اقصی گرفته تا بادنی رسیده که آیات و دلالات و حجج و بینات اند با یکدیگر
موافق و یکدیگر را مصدق و بر یک معنی دال سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و در نظر اهل
وحدت این و آن و حق و باطل و کثرت و وحدت و طریقت و شریعت
و ظاهر و باطن و مبداء و معاد نیست همه اوست و جز او هیچ و هیچ همه هیچ او
لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید نزدیک طایفه اول حق هست و باطل هست
و نزدیک طایفه دوم حق هست و باطل نیست و نزدیک طایفه سیم حق هست
و بس موقوف طایفه اول استدلال از معلول بر علت و طاعت و متابعت
شریعت و سنت موقوف طایفه دوم بوقت کسی که عارف بودن و طاقت یافتن تا
خدا را بخدا دانستن و در تنزیل این سه قوم را اهل شمال و اهل یمین و سابقان
میخوانند و در عبارت عوام اهل دنیا و اهل آخرت و اهل خدا و در عرف
خاص اهل شریعت و اهل طریقت و اهل وحدت تمت کلمة ربک صدقا
و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم است حال بنده کمترین از آن روز که
پای در راه طلب نهاده است تا اکنون که عمر را صورت برین صفحه که حکایت
کرده حاصل آمده است و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال توفیق طلب
این طریقه و کسب رضا معلم خود اعلی الله اعلامه و درستی طلب در افعال
و اقوال و افکار میخواهد و از وسوسه شیاطین جن و انس و اوهام

و اوهام و خیالات فاسده بپناه خداوند خویش میدهد و سعادت انزوا در
سلک بندگان شایسته از و سلطنت میطلبید و چون بارگاه جلال مجلس عالی
سان الحقیقه ملک الخلیقه اعلی الله امره مرجع محرمان و ملاذ مستفیدان است
انتهای این حال بتقدیم رسانید تا از آنجا که کرم فیاض و عواطف نامتناهی
باشد اگر صلاح دانند با نعام اعلام از صواب و خطای این صورت مقال دهند
و از تشریف نفیسه محروم نگردانند امید مساعدت توفیق میدارد تا در باطن آن
تصور کند بدان اشاره فرمایند و آن اندیشه کند که با دلش دهند و بجای آن
گوید که در زمان ایشان نیست و آن کند که با ایشان ما دارند و از خود بهیچ تصرف
و نظر و قیاس و متابعت رای و هوا و ملازمت عادت و تقلید و هیچ و اتفاق
سنت گذشته خواه حق و خواه باطل و خواه محمود و خواه مذموم الهی نشود
و مقتضای حس و خیال و وهم و فکر و عقل خود بقدرت و حسب استطاعت آنکه
از آنحضرت بزرگوار و جناب مقدس فرمایند بر نیامده تا در کنه فعل آن برسند
و آنچه کنند و گویند و اندیشند بلی غرض شایبه از دنیا و بالیقین و نیابت خود مطلوب نکنند
بل خالصا لوجه الکریم خواهد تا در ترک و بدعت نیفتد انه اسیر محرم گردد
و درین مقام نیز موقوف باید که خوف از زمان تمام هستند نصور تسلیم تا بجا آید جز
ضمان نباید و نخ بدان جناب با زهد گذشت و بنده کمترین را بار ای همت معذرت
نتوانند بود اما الکذب ذو شکون و الکلام تحت الکلام رای عالی در هم ابواب صیانت نیز
شایسته بزرگوار تا نقوش عالم بینند و آفتاب اجلالی از افق کمال تابنده و السلام

فرزند طوسی ... [illegible]

[illegible]

بدانکه حال کواکب در طلوع و غروب بحال زادن و مردن ماند زیرا که طلوع که ذکر کوکب
مثل بیرون آمدن مردم است از شکم رحم مادر و از نیست که درجهٔ طالع شود در وقت
زادن آدمیزاد آنرا دلیل احوال آدمی کرده اند و نام آن درجه طالع بر نهاده
و بدانکه ستاره را در طلوع و غروب احوال مختلف گفت بسیار است یکی از جمله
آن احوال بیچ حال و ضبوط حاصل است مرتبه اول آنست که ستاره طلوع کند
و ساعت بساعت ارتفاع او زیاده باشد و نور و ضوء و اشراق او در کمال
باشد و هم برین صفت بماند تا آنگاه که بنهایت ارتفاع رسد و نظیر این معنی در
حال آدمی همانست که چون از مادر جدا شود روز بروز در نشو و نما باشد
و همچنین برین صفت بماند تا آنگاه که باخر مدت نشو و نما رسد مرتبه دوم
آنست که چون کوکب نزدیک وسط السماء رسد و بدان ماند که گویی واقف
شده است و حرکه نمیکند و این حالت بدان ماند که حیوان در سن وقوف
باشد که آنرا سن جوانی گویند و در وی نه زیادتی ظاهر شود و نه نقصان
و بدانکه ستاره آن ساعت در میان آسمان چون واقف ماند او در آن
ساعت واقف نباشد نه نفس بلکه متحرک باشد لیکن در حس چنین نماید که
واقف است و معنی سن وقوف در حیوانات نه آنست که طبیعت را وقوف
باشد بالحقیقه زیرا که حرکه غریزی دائما در تحقق رطوبهٔ غریزی عمل میکند پس مادام
که رطوبهٔ غریزی زائده باشد طبیعت در نشو و نما باشد و مادام که رطوبهٔ غریزی

ناقص

ناقص طبیعت در نقصان باشد و این مساوات جز در یک لا ینقسم نباشد همچنانکه
وصول کواکب بوسط جز در یک آن لا ینقسم نباشد پس معلوم شد که مدت وقوف
کواکب در وسط السماء مشابه وقوف حیوانست در مدت شباب و آنرا مشابهت
من کل الوجوه حاصل است مرتبه سیم آنست که کوکب از وسط السماء روی
باُفق غرب نهد هر آینه این انحطاط نوع نقصانیست لیکن در اول حال این نقصان
اندکی باشد و آن این است که از نماز پیشین تا نماز دیگر سایه بر قدر مثل او شود
و این حال کوکب در حیوانات بحالت کهولت ماند زیرا که مردم در آخر سن جوانی
بکهولت آید و در کهولت نقصانها خفی باشد مرتبه چهارم آنست که ستاره
از نماز دیگر روی بافق مغرب نهد تا نماز شام و درین مدت نقصان سخت ظاهر
شود از نیست که نماز پیشین تا نماز دیگر سایه هر چند مثل آن بود و آنگاه
از نماز دیگر بعد اندکی سایه بر قدر دو بار هم چندان قدر باشد و لحظه بلحظه ظلمت
آن جرم زیاده آید و این حالت در کوکب بحالت آدمی ماند در سن شیخوخت زیرا که
آدمی در سن شیخوخت آثار ضعف و نقصان در وی سخت ظاهر باشد و روز بروز
سستی او در زیادت باشد و چون کوکب بافق غرب رسد نور وی ضعیف شود
و ظلمت در وی پدید آید و آفتاب که نیر اعظم است چون بافق غرب رسد
نور وی نماند و زرد شود و در حس چنان نماید که گویی از بر روی افتاده است
و بر سطح افق افتاده است و این حالت در کوکب بحالت پیری ماند و بوقت مرگ
زیرا که چون آدمی ضعیف شود بر بستر افتد و از بر اعضای وی ظاهر شود و بوز

از روی دی برود و همچنین چون ستاره بدین حال رسد غروب کند و چون ان چون
بدین حاله رسد بمیرد و فرق هفتم آنست که چون ستاره غروب کند اثر نور او ساعتی
اندک بماند آن وقت نماز خفتن باشد همچنین مردم چون بمیرند حرمت اثر او باقی باشند
و چون مدتی دیگر بگذرد اثر وی در عالم نماند و در جهان از وی نه اثر ماند و نه خبر
و نه ذکر طلوع و غروب کواکب این نوع حال عجیب مطابق انواع احوال که در حق آدمی حاصل
بود لاجرم صاحب شریعت درین نوع وقت پنج نماز فرمان داد زیرا که چون هر یک
وقت حالی عجیب دری عالم افلاک و عالم خاک ظاهر شود لایق افتاد که بنده در هر یک
وقت ازین اوقات دل خود را بمعرفت خالق عالم و زبان خود بذکر و ثنا
او و جوارح و اعضای خود را به بندگی وی مشغول گرداند زیرا که چون از تغیر احوال
عالم علوی دلیل کمال حکمت و قدرت خالق عالم شود عبودیت باری معرفت نفسانی
شود تا بنده مشغول طاعت حضرت الهی باشد نوع هفتم از دلالت شروق و غروب
کواکب بر حکمت و رحمت خالق عالم آنست که در آن ساعت که ستاره طلوع کند
ستاره دیگر در ارتفاع بود و سوم در وسط السماء بود و چهارم در افق
غرب و پنجم بحد غروب رسیده باشد به سبب اختلاف کواکب در سیر احوال عالم اند
زیرا که در آن حال کوکبی از ما در برآید شخصی بمیرد و دوم در شادی و سیم در غم
باشد همچنین که ستارگان بعضی سعد باشند و بعضی نحس باشند و بعضی نهاری و بعضی لیلی
و بعضی مونث و بعضی در شرف و بعضی در وبال و بعضی در هبوط و بعضی در میانه
فلک و بعضی در اطراف فلک همچنانکه خلق عالم مختلفند بعضی توانگر و بعضی درویش
و بعضی تندرست و بعضی بیمار و بعضی عاقل و بعضی مدبر همچنانکه احوال ستارگان

مانی صفت بشناس برای آن صفت واجب آمد که چون این طلوع کند آن دیگر
غروب کند و این چون در شرف بود آن در وبال بود همچنین احکام عالم سفلی را نفعی نباشد
از قضا و قدر که هرگز متغیر نشود و از آن حالت و جبلت بگردد و چون این معانی
معلوم گشت نفاذ قضا و قدر الهی معلوم شد و یقینی تمام حاصل آمد که لا راد لقضائه
و لا دافع لحکمه و لا مقدم لما اخر و اینجا در آخر تشهد خوانند که انت المقدم و انت المؤخر
لا اله الا انت بر سبیل کشف و عیان معلوم شود نوع هشتم از دلالت شروق و غروب
کواکب بر حقی آفریدگار تعالی و تقدس آنست که در قرآن شروق و غروب کواکب گاه
بلفظ واحد آمد و گاه بلفظ تثنیه و گاه بلفظ جمع آمد اما بلفظ واحد آن رب المشرق
و المغرب مراد از آن مشرق و مغرب آفتاب و ماه باشد یا جنبش شروق و غروب
و اما بلفظ تثنیه آنکه فرمود رب المشرقین و رب المغربین و مراد از آن مشرقین
و مغربین آفتاب و ماه باشد اما بلفظ جمع که فرمود رب المشارق و المغارب و ابرا
و تفسیر کرده اند تفسیر اول آنست که آفتاب از آن روز که بنقطه اول حمل رسد
تا آخر جوزا که آن شش ماه و آن صد و هشتاد روز بود هر روز از مشرقی
دیگر برآید و بمغرب دیگر فرو رود و بار شش ماه دیگر باز پس گردد هم بر آن
از آن مشارق برآید و بر آن مغارب فرو شود پس آفتاب را صد و هشتاد
مشرق و مغرب است و خالق عالم طلوع و غروب او را در این مشارق و مغارب
سبب نظام عالم و مصالح دنیا و دین ساخته گرداند و کیفیت این احوال از عقلها محجوب
گردانید پس ازین حال چرا انکار افزاید کنند کمال و قدرت و حکمت هیچ مرتبی دیگر
نیست خدایا مرا زبود و بنگر در خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا

باطلا سبحانک فقنا عذاب النار **فصل** در کیفیت استدلال بگردش
شب و روز بر هستی آفریدگار تعالی این دلیل در بسیاری از آیات ذکر یاد
کرده است اول سوره البقره فرمود الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم
یعنی شما را آفریدگار یکیست و آن آفریدگار یکیست و رحمن و رحیم است آنگاه بر
درستی این سخن گفت دلیل عقلی تو ترک دو دلیل اول آنکه فرمود ان فی خلق السموات
یعنی صفات افلاک دلیل است بر وجود صانع و بر وحدانیت و رحمت او و با
وجوه دلالت صفت افلاک بر هستی صانع در فصل گذشته یاد کردم دلیل
دوم فرمود والارض یعنی ان فی خلق الارض و با وجوه دلالت زمین بر
حکمت و قدرت صانع متقدم شرح داده ام دلیل سیم فرمود که واختلاف اللیل
والنهار شب و روز است وجه اول آنست که شب و روز باطل کرده اند ضلال
و مخالفان چون شب در آید روز را باطل کند و ثنویه گفته اند و بر روز مستولی
شود بعد از آن نیست شود و مقهور شده بدر آید و بر شب مستولی شود
داور انیست گفته اند پس شب در در گاه قاهر شود و گاه مقهور و اگر ان
قدر و استیلا که هست وصف ذات ایشان بودی آن حال همیشه باقی بودی پس هرگز
قاهر مقهور نشدی و غالب مغلوب نگشتی و چون می بینیم که قاهر مقهور میشود و
مقهور قاهر میگردد معلوم میشود که هر دو در تحت تصرف قادر حکیم و رحیم است
که هر دو را بقدرت و حکمت خود تصرف میکند پس معلوم شد که اختلاف لیل
و نهار دلیل است بر وجود و وحدانیت و حکمت و رحمت صانع عالم تعالی
و تقدس وجه دوم در تغیر اختلاف لیل و نهار آنست که اول زمستان

تا اول تابستان روز دراز میشود و شب کوتاه تر و این حال بر عکس ترتیب باشد
مانند از اول تابستان و اول زمستان بعد از آن آغاز زمستان و آخر تابستان تا
روز کوتاه میشود و همچنین شب فراز هرچه از یکی کم میشود در دوم می افزاید پس شب
سخت منتظم به اختلاف و حکمت در این معنی آنست که در تابستان آفتاب بزرگ
است و سبب گرمی هوا است پس اگر در تابستان روز زیادت بودی گرمی سخت
باعث سوختن و موجب احراق آدمی شدی آفریدگار عالم خلاف و همچنین انقطاع
در زمستان آفتاب از سمت زمین دور بود و این معنی سبب سردی
هوا است پس اگر در زمستان شب دراز تر بودی هوا سخت سرد شدی و موجب
بطلان حیات شدی پس آفریدگار عالم خلاف اقتضا کرد که در تابستان
روزها روی در نقصان آرد تا سبب نقصان مدت هر روز حرارت هوا کم
شود و بحد اعتدال باز آید و در زمستان روزها روی بزیادت نهد تا بسبب
زیادت روز سختی از سرما کم شود و بحد اعتدال باز آید فتبارک الله احسن الخالقین
والحکم الحاکمین وجه سیم در تغیر اختلاف لیل و نهار آنست که همچنانکه احوال شب
و روز در فصول چهارگانه سال مختلف میشود همچنانکه احوال شب و روز در مواضع
بلاد عالم مختلف میشود تا اختلاف لیل و نهار هم دراز شده موجود باشد و هم
در انکه و برهان این سخن آنست که زمین کری است پس هر لحظه در این شهر بامداد
است و همچنین همین لحظه در شهرها دیگر نماز پیشین است و در شهرها سوم نماز پیشین دیگر
است و در شهر چهارم نماز شام است و در شهر پنجم نماز خفتن و در شهر ششم نیم شب است

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و آل محمد یا علی

یا بططْ هیالٍ یا کططّطْ هیالٍ یا دَکطَطْ هیالٍ یا زَکططْ هیالٍ

یا هططّطْ هیالٍ یا جططْ هیالٍ یا وَکطّطْ هیالٍ

یا آططْ هیالٍ یا حَططْ هیالٍ بارک الله فیکم

احضروا نحو هذا الشکل الشریف وانطلقوا الی

فلان وافعلوا الی کذا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و آل محمد یا علی علیک الصلاة و السلام ٤٦١

من کتاب بحر الانشا قسم اول در القاب اعلا ملوک و سلاطین

[illegible]

یا السید محمد علی

[illegible]

حاء الشتیر [illegible] السیارة احمی الفؤاد البسل بوردها فکان ارضا [illegible] وکان [illegible]

یا الله

[illegible]

یا الله

[illegible]

۳۰

... وقفی

[illegible]

... صاحب الاطناب ... والاساس ... [illegible]

[illegible]

... المصطفى ... [illegible]

[illegible]

سیوم بدخل سهم دو لهه نصف سهام الامام و مراد از دو لهه مرکبست از او اعظم کار راست و جیب معکوس است
عقد معلوم) سهم نیز گفته اند این یک شیست با کل زمار اثار رو ریاضی در وی جمع کرده اند

المساحه

اصل اول در بیان خطهایی که چهار خط آن محیط شود اگر چهار و بر چهار زاویه متساوی باشد آن را مستطیل خوانند و اگر
مربع خوانند و اگر زوایا متساوی باشد لکن دو ضلع برابر هم باشند و دو ضلع دیگر برابر باشند آن را مستطیل خوانند و اگر
ضلعها متساوی باشد لکن زوایا قائمه نبود آن را معین خوانند و اگر دو ضلع برابر باشند متساوی باشند و دو ضلع دیگر متساوی
قائمه نبود آن را شبیه معین خوانند و اگر دو ضلع برابر متوازی باشند و دو ضلع نامتساوی باشند و دو ضلع دیگر متساوی
و جز اینها متساوی آن را منحرف خوانند و هر شکلی که چهار خط گرد او در آمده باشد غیر از صور اینها که یاد کردیم آن را منحرف

اصل دوم

در بیان خطهایی که در دایره افتد هر خط مستقیم که در یک جانب مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد
آن را قطر خوانند و اگر از خط محیط بگذرد دایره را دو قسم مختلف کند هر پاره از آن را قوس خوانند و آن خط
را وتر خوانند و آن قدر قطر که میان قوس و وتر باشد سهم خوانند و جیب معکوس هم خوانند و آن قدر از وتر که میان
طرف قوس و میان سهم بود آن را جیب خوانند

ما الله ما محمد ما علی [illegible] بر دو قسمند یکی آنکه جسم را معبود خود کرده باشند دوم آنکه شریک معبود خود کنند
دات حق لیس و آن دو [illegible] اول آنکه کره و [illegible] روا دارند [illegible]
از علائق جسمانیه و آن لازم بر دو قسم [illegible] اوار و کل [illegible]
محیط بدانند و قسم دوم [illegible] بعد و [illegible] معبود روا [illegible] او علم [illegible] انسان که
او دانند [illegible] و الاعلا [illegible] که معبود در [illegible]
[illegible] مرات
محجوب [illegible] علم المعانی [illegible] حقیقت
کرد مشکل [illegible]
[illegible] العدل [illegible]
[illegible]
مشکل دوم [illegible]
که در [illegible]
[illegible]

مشکل سیم [illegible]
یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
مشکل چهارم [illegible]
[illegible]
مراد [illegible]
[illegible]

باالله

درخود دیگر بار آید و آن عدد محفوظ بود در جمله الواح [illegible] اید در گویند چنانکه هیچ کار او را در خود حضرت [illegible]
هیچ باشد لیکن هیچ در وی موجود نبود لیکن اگر او تجسم کند باشد و [illegible] هیچ در وی موجود بود و [illegible]
حاکس هیچ در همه تصرفات — **علم الاحادیث** در فصول مسئله گفته اصل اول در بیان آنکه رسول [illegible]
الله علیه و آله و سلم فرموده ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و هر کس از علما در این سخنی گفته و تحقیق [illegible]
عبارات را در بیان آنکه خدای تعالی را او انوار گویند سخنهای بلند گفته است و ما درین موضع حاصل [illegible]
می گوییم که لطف او در لطف ادراک حقیقت نهاده اند که چون در جسم موجود بود و لیکن ادراک او نتوان کرد تحصیل
ادراک نتوان کرد و حقیقت او ظاهر نیست لیکن اگر او موجود بود و روح ناطقه موجود نبود آن ظهور حاصل
نشود و چون نور ظاهر و روح ناطقه دو در بیان مساوی اند و روح ناطقه را فضیلت است و آن [illegible]
که او مدرک است و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح ناطقه را نور او لیکن بود در بیان چنانکه روح ناطقه [illegible]
ظهور مقصود است و عقل است ظهور معقولات و ادراک عقل ادراک حس کامل نیست [illegible] که مقام
اولی بود و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است به چند وجه است اول آنکه عقل خود را ادراک نماید
و حس خود را ادراک ننماید دوم آنکه حس از دور و بعد ادراک نکند و عقل را دور و بعد مانع نباشد سیم
آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست چهارم آنکه حس از جز ظاهر در نیابد و حس اجمالی عقل
عقل را از ظاهر و باطن و دور و نزدیک باشد و حس تفصیل [illegible] آنکه حس بسیار غلط کند و آنکه [illegible] آنکه
چون بنگرد که مستعمل نبود از مدرک دور بماند و عقل چنانکه [illegible] است و [illegible]
بود [illegible] آنکه حس بدرک و بعید از ادراک عاجز ضعیف بود و عقل بر عکس این بود [illegible] عقل و وجود
تمام نور او لیکن است از روح ناطقه و چون این معلوم شد گوییم که لابد بود که آن موجود که این ظلمت [illegible]
اند نام نور او لیکن بود و این معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است از جهت که جاهل نور او بود [illegible]
یعنی ما هیات ممکنه بودند و نور اول افاضه از عدم ظلمت موجود شد از رحمت خدای تعالی است
دوم در بیان آنکه چه معنی دارد ان لله سبعین حجاباً من نور و ظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره و خدای
تعالی معنی ماند و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً او من وراء حجاب و وجه اشکال آنست که محجوب بودن حق تعالی
محال است لیکن او در حق بنده نقص معنی است و تحقیق آن حجابها آنست که طالب معرفت حق در هر مقام که
بماند پس از وصول آن مقام حجاب او بود و مراتب مقامات نهایات است لیکن تحقیق مقامات بود و حصول آن
در معاد [illegible] و [illegible] و حقیقت آن آنست که [illegible] برد و سیم آنکه نهایت مقصود او [illegible] و [illegible]
قضای شهوت و انتقای غضب بود و مقصود او جز حرص و [illegible] نبود و [illegible] دوم آنکه طالب [illegible] باشد عمر

ماشاء الله ... ماعلی

ازان جدا باشد در علم اعداد طبیعی اصل اول عدد زوج بر سه قسم است زوج الزوج
و آن هر عددی بود که از او مدام تنصیف توان کرد تا آنکه بواحد رسد چنانکه شصت و چهار قسم دوم زوج
الفرد و آن هر عددی بود که او را یکبار تنصیف توان کرد لیکن نه او را مدام تنصیف توان کرد قسم سیم زوج
الزوج و الفرد و آن هر عددی باشد که او را مدام تنصیف توان کرد لیکن نه او را مدام تنصیف توان کرد لیکن تا
برسد چون دوازده اصل دوم در خاصیتهای هر عددی بدانکه هر عددی را مجموع دو
حاشیه خود بود و هر عدد را اندازه حاصل حاصل [illegible] اصل سیم در
عددهای سطح هر چه حاصل شود از ضرب عددی در عددی آن را مسطح گویند اگر مضروب و مضروب فیه بود
یکی از اعداد اضلاع آن را طول گویند چنانکه شش از ضرب دو در سه حاصل شود و دوازده که از ضرب سه در چهار حاصل
شود و اگر آن اعداد [illegible] حاصل شود از اعداد الطول گویند چنانکه از ضرب دو در چهار حاصل شود
و اگر مضروب و مضروب فیه مساوی باشد آن را متفق الطول گویند چنانکه چهار که از ضرب دو در دو حاصل شود و اگر عددی

فصل [illegible]

۵ در علم تدبیر منزل در اصل چهارم گفته که در نفقه کردن احتراز باید کرد از سه چیز چهار در بیان [illegible] از
خسیسی و از تقتیر و از اسراف و از سوء التدبیر اما خسّت آن بود که بر خویشان و دوستان و
همکاران خرج نکند اما تقتیر آن بود که بر خود و اهل خود خرج نکند و همکاران [illegible] لایق حال
اما اسراف آن بود که خرج بر مقتضای شهوت کند نه بر وفق مصلحت اما سوء التدبیر آن بود که قصد کند که
خرج بر وفق مصلحت کند لیکن آن مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از آن بر وفق فضول کرده شود و بعضی از آنچه
محل حاجت بود کرده نشود در علم اخلاق در اصل سیم گفته که بدانکه روزه چهار رکن است [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که روزه نیم صبر است و در جای دیگر فرموده که صبر نیمه ایمان است
از این سبب گفته که ربع عبادت روزه است و از جانب خدای تعالی فرموده الصوم لی و انا اجزی به
یعنی روزه از آن من است و علما گفته اند که این اضافه از برای دو سبب است یکی آنکه [illegible]
دیگر اطلاع نیست لا جرم روزه دار احتراز برای خدا از روزه ندارد دوم [illegible] نقصان شهوت
غضب است و النفس [illegible] دشمنی [illegible] خدای عز و جل لاجل او [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و آل محمد یا علی اعلی
الحمد نقل کرده شود از کتاب ...

علم اسماء الرجال اول کسی که در اسلام مولود که ولادت او در اسلام بود
عبد الله بن الزبیر بود و مادر او اسماء بنت ابی بکر بود اول کسی که در راه
خدای تعالی خون کرد از عرب سعد بن ابی وقاص بود اول کسی که در
اسلام شهید شد عمر بن الحکم بود در روز بدر کشته شد اول کسی
[illegible] زر و سیم نقش کرد عبد الملک بن مروان بود
عبد الملک مروان را ابو الذباب خواندندی یعنی پدر مگسان [illegible]
آن بود که وی گنده دهن بودی که چون مگس نزدیک او آمدی [illegible]
بمردی و سعادی [illegible] الحجاج خواندندی و [illegible]
خاست بودی [illegible] اصل [illegible] که اصل [illegible]
[illegible] بوده است که او پسر [illegible]
[illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم النحو در
[illegible]
[illegible] فاعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امتحان دوم [illegible]
اعراب [illegible] عامل در اعراب [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible]

[illegible]
علم [illegible]
[illegible]

تا الله

ویا و بر وف که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از آن
سه حرف اصلی باشد لابد آن همزه و آن یا را زاید بود چنانکه در
اصبع و یحیی دوم دو حرف لین هرگاه که با ایشان سه حرف
باقی بود و کلمه مضاعف نباشد لامحاله زاید باشند چنانکه در
محور و جدار و خطیم سوم ذو نون هرگاه که ثالث بود و ساکن بود
و مابعد وی چهار حرف دیگر باشد آن نون را زاید بود چنانکه در
جحنفل و جحنطل چهارم هرگاه که حرف کلمه بیش از سه بود و دو ...
سه دیگر ... از آن اصلیت اصل دوم در طریقهای نفسی
که بدان استدلال کنند بر اصالت از آن حرفها و آن دو
اول چون حرفی از حرفها در اسم که جاری نبود در فعل چون
فاعل و مفعول و بعد از وی یک حرف باشد آن حرف اصلی
بود چنانکه همزه در اصطبل دوم آنکه یکی از آن حرفها حرف
باشد در حقیقت علم الاشتقاق اصل وی
اشتقاق است بدانکه اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر
اکبر اما اصغر ... چنانکه الحطم مصدر صیغ ... کنند
اما اکبر چنان باشد که مثلا لفظ ثلاثی بگیرند که آن در ...
که در وی ... باشد حاصل باشد و مادر این اصل که
کفت مثال از اشتقاق اکبر کو اسم آورد اصل دوم
در اشتقاق قول این جنی ... که ترکیب ق و ل برای
وجه ... نهاده اند و اصمعی در ترکیبهای ... کا ... موجود
اول ق و ل چون ... کرنان ... لاحرم از آن
قول گویند دوم ق ل و و اصمعی ... از برای
حفت حرکت او ... سوم و ق ل از برای حفت حرکت ...

و ... و ... الا ... الی ... لا اکل من الطعام الا ما ... البدعة ...
لی و اللغوه ... الاثار ... العمات و العلا المسماه بها علم الاشتقاق در اصل ...
... طبیعیات ... که بر حد محرک ... اجسام صانع است لیکن ... اول ... که ...
مدار حرکت آن جسم بود ... چهار قسم باشد اول ... که او را شعور باشد ... و افعال ...
و افعال او مختلف بود و از ... او را شعور بود ... و افعال ...
و از ... فلک گویند ... او ... بود که ... افعال ... و افعال او مختلف بود از ... گویند
... او را شعور ... بود که ... افعال ... و افعال او مختلف نبود از طبیعت گویند و آن چنان بود که طبیعت ...
... چون در موضع خود نبود با طبیعت ... اتصال ... چون ... در موضع خود نبود ...
... اصل ... در بیان انطباع و ... اتصال ... اند که ... از برای ...
از جسم بیرون ... متصل گردد ... اتصال ... از برای ...
در جسم منطبع شود ... انطباع حاصل ... حاصل گردد و این ...
... زیرا که جسم ... او محال بود که ... شعاع بیرون ... متصل گردد با صور

یا الله

صورت هر عالم در بعضی اسم سود حاکم و بود انگشت علم الفراسه کتاب مسعود حکم است و آن عصب دل و آب فکر دماغ
علم الجواهر ما در کتاب جوهر حسنی که محمد بن منصور که تعلیق کرده است ارکان جواهر را یاد کنیم اصل اول اگر جوهر
که های مرده را در حرکت در ارای شکر صدق ابی و در کتاب ...ن در آن کن ... آن سود را که اسطو آن کن ... در
مسکن ها نه در حال در حرکت آید اصل دوم اگر جواهر که در کجه مرج جوهری نویسی که حاکم حوال کجه مرج گلجه سود
نوشته ای وی بار کلی نوشته ظاهر بود قدری زاک رنگ زا آن در آب افکن و کلوی ساعت در آفتاب
بگذار ... الحجه جواهر ندا آب زاک مرج مرج نویس حوال حسک سود ... اگر ... آن کن جون نوشت
از روی ... ان نوشته ای نود اصل ... اگر جواهر که ... از حار بر روی ... بر ... دعا ... جا
و کرمت بکرد و در آب بکوب و آن در جا ... آلوده کن ... در حانه ... اصل ... اگر جواهر که
مردمان در روی سرا خوردن ... ملک ... ساعت ... ادم الاجواهر ... ا
... در جراغ دان آهنی ... در روغن ... در روی کن ... و زاما ماند کرد از جاه
جراغ ... ماسد و اگر در روغن ... ماره کرمت گرگ کار در آن امدادی ... جراغ ... صوری
... کند اصل ... از املیس ... حسک ... و ... را ... آن ...

یا الله

کلی آن از ... حرف نوشته کی خواهد اصل ... اگر جواهر که بجه در زمین ... ساعت ... بیرون آید
... شاه دانه هندی ... در روغن ... و ... بروی ... ساعت ... کن در حال بیرون آید
علم الطلسمات الاصول الظاهره اصل اول در طلسمی که از برای جاه و ... کنند و ... دایت
و ... و ... عت ... نگاه کن که اتفاق در ... در ... باشد اما از حمل در ... در ...
اده ... اما از ثور ۲ و اما از جوزا ۰ ... و اما از سرطان ... اما از اسد ... حد
و اما از ... اما از ... اما از ... ۱ اما از ... اما از حوت ۰ ... حوت
اتفاق در ... درجه ... درجه ... کند و ... ماند که در ... اتفاق ... اسد
و زحل در ... اتفاق ... که اتفاق ... شرف بود ... باید
کرفت ... صورت مردی ... نشسته ... او ... در
کرد او ... در ... دست راست ... و انگشت ... در دهان نهاده

و باید که این عمل در وقتی این برج که آفتاب در وسط آسمان گردد و چون انگشتری تمام گردد و قدری در حاصل
باید که چون و حال انگشتری پیش خویش نهاد و چون آفتاب بدان حال بار رسید آن انگشتری باید بر تخت
و این نگین را در روی برکشد نگردد و آنگاه انگشتری را جلا دهد و بعد از آن در انگشت زرد [illegible] باید نهاد
و سر گوره [illegible] بیاکنده و استوار باید کردن هر گاه در مقابل برج جوزا باشد او را تحت [illegible] و هر کار که خواهد
عروس [illegible] پنهان باید کردن بعد از آن هر کس این خاتم با خود دارد در جمیع مهمات [illegible]
و در حرزها و فواید الاسحار [illegible] اصل دوم در طلسمی که از برای محبت کنند چون [illegible]
این ستاره در هیچ درجه در کمی برود کند من الحمل ده من الثور [illegible] من الاسد ط [illegible] من السنبله
الطالع [illegible] من المیزان [illegible] من العقرب [illegible] من الحوت [illegible] چون زهره در کمی از این درجات [illegible]
و قمر او را [illegible] با مقابله [illegible] آفتاب بود [illegible] زهره با تثلیث او بود و مریخ از [illegible]
باشد پس نگینی باید [illegible] لاجورد در این ساعت و اگر خاتمه [illegible] لاجورد [illegible]
باشد [illegible] بود پس در آن نگین صورت [illegible] که دست در گردن [illegible] و صورت [illegible]
که بچه [illegible] صورت [illegible] چون [illegible] زهره [illegible]
بود [illegible] چون این [illegible] تمام شده باشد و [illegible]

[illegible] چون از آن صورت فارغ شود در [illegible] این نگین [illegible]
کنند [illegible] در آن [illegible] زرین کنند و چون زهره بدان حال [illegible]
از زر و نقره [illegible] و [illegible] آن انگشتری کنند و آن [illegible]
انگشتری را جلا دهد و آنگاه در [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] چون زهره [illegible] کنند [illegible] باشد در دل مردم [illegible]
کنند و چون [illegible] تمام شود [illegible] گردد و هر که این انگشتری با وی باشد [illegible]
محبوب بود [illegible] در امتحانات [illegible] امتحان اول [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] ایشان دشمنی است آفتاب و مشتری و مریخ [illegible] معاودت کنند و زهره و زحل
معاودت [illegible] کنند و قمر و مریخ و مشتری [illegible] باشد اما [illegible]
و زحل دشمنند و مشتری و عطارد دشمنند امتحان دوم [illegible] طبعی [illegible]
از آن [illegible] زحل [illegible] طبع [illegible]

یا الله

اورنگها خاکی و از طبعها سربی و مریخ را سرخی و یلچی آفتاب را زردی و حرکتی زهره را سفیدی
و حرکتی عطارد را ازرقی و رنگی قمر را سبزی و سوری **امتحان سیوم** سباره بگور رو کسک
کدامست اجناس را ما بود و نقص و نسخ بگور او بود و از آن قمر حجر **زحل** سیاه کی
بگور او مبیعه و از آن مشتری هر چه رنگ خاکی بود بگور او حجر الفار و از آن مریخ هر سنگ سرخ
بود چون شاذنج بگور او سند روس و از آن زهره هر سنگ که سفید بود بگور او رعوان و
از آن عطارد هر سنگ که ازرق بود بگور او مصطکی بعود با سرم الضلال و قسم علم تکلیف الارباد
اگر جامه بحری آلوده ان الاشی را چگونه پاک کرد ذکر کرد یعقوب ابن اسحق الکندی را در
بر ما در من کتاب ابراء الجاره ما شده **اصل نخستین** اگر جامه سفید را حبر مالاند سرکه کهنه
و دیگر روز بشویند پاک گردد و دو ماهیک و صابون پاک گردد **اصل دوم** اگر موی بر جامه افتد
بیاغند آلود آنگاه آب فلای گرم کرده بشویند تا صابون زدن تا پاک گردد اگر زعفران بر جامه
بوده تو صابون و آب گرم بشویند **اصل چهارم** اگر جامه با آب انار مالاند با شتان
باید شستن تا پاک شود و اگر بیماری بر پوست و آب او مالاند بتمر خرما نوره باید شستن و مالیدن

با شنان و صابون بشستن پاک شود **اصل پنجم** اگر جامه کون مالاند نمک اب بشویند پاک
گردد و اگر کهنه بود کهنه کبوتر آب کوساله و بدان بشویند پاک گردد **اصل ششم**
سیاه بهار ترش ترنج پاک شود و اگر بر جامه سیاهی کهنه باشد سرکه گرم کرده بشویند پاک گردد
و اگر من کهنه کبوتر مالان بار کهنه پاک آید و بداد را بستر باره و نمک بشوید روغن اگر کاغذ در جامه
با سبوس و حرض و لهران گل ملشا لوری و تیرا ران نمک بشوید و ماهیک و اگر روغن گاو مالاند
بلوط ما کوفته و اشنان و صابون بشوید پاک شود با شیر ترش وارد جو و گل و اگر روغن کنجد مالاند
مالاند لسان با گل بشوید و صابون بشوید پاک شود **اصل هشتم** اگر جامه پشمین بود روغن
چون آب بخشاید و بدان بشوید و گوگرد دود کنی پاک شود و اگر خواهی که **اکر** بشوید پاک شود
کوفته و بر آن روی بر ما روغن برد ارد و اگر جامه بروغن مالاند کتان وارد
بسیار بار پاک شود اگر نصابون در آن کرده بشوید ما پاک شود و اگر جامه بر کمان ابریشمین
مالاند بشنار و اشنان کوفته بشوید پاک گردد **اصل نهم** اگر آهن خواهند رنگ نگیرد مه کرده بر روی مالند
و اگر سفیده مرغ را بار و عن طلا ار بدو با کوسالند و کار دوی مالاند رنگ نگیرد

یا الله

علم العوام اصل اول در حقیقت جن بدان که جن اجسام هوائیه است که قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و عقلا
را در جن اختلاف است بسیاری از فلاسفه منکر او باشند و بسیاری متکلمان اثبات میکنند و آنها که [illegible] در این موضع بودند
و با فقهان از آنکه عقل نفی میکنند و متکلمان اثبات امکان او از راه عقل میکنند و اثبات وجود او از راه سمع
[illegible] اصل دوم در فرق میان جن و شیطان بعضی گفته اند اصل جن و شیطان یکیست زیرا که حق
تعالی همه را از آتش آفریده و لیکن کافر ایشان را شیطان خوانده و مسلمان را جن و بعضی اهل این صنعت گفته اند که
که شیاطین از ابلیس اند و جن از نسل ابلیس نیستند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود [illegible] صنف
اند که قومی در هوا پرند و قومی در زمین ساکنند و قومی سگان و ماران و کردم اند و [illegible] گفته اند که
جنیان یا روحانی باشند یا هوائی یا ارضی روحانیان آنانند که [illegible] و [illegible] آسمان دنیا باشند
و خدای را میپرستند چون ملائکه و از اکل و شرب مستغنی باشند و ایشان را از خوردن و بوی خوش [illegible] باشند
هوائیان در زمین حاکمند و متصرف [illegible] اشیا را [illegible] باشند و ایشان گاه در هوا نظر آن [illegible] و گاه [illegible]
باشند و اما ارضیان گاه گاه خود را بصورت آدمیان نمایند و گاه در صورت حیوانات [illegible] و در
می آید که جماعتی از صحابه [illegible] در سفر بودند ماری [illegible] از صحابه [illegible] گردد و او را [illegible]

یا الله
گردانید [illegible] عاجز شد چون صحابه کنیز مصطفی صلی الله علیه و آله رسید [illegible] کار
انشاء الله [illegible] وجود آمد که [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible] را [illegible] کردیم [illegible]
مجمع کرد [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] بود آنگاه رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
عذر خواست پس جنیان [illegible] گفتند که اگر [illegible] شد [illegible] والاقتصاص [illegible]
اصل سیم در فایده [illegible] و فرق میان [illegible] و سحر اما [illegible] گاه از برای تسخیر بود و گاه از برای تسخیر [illegible]
حق تعالی [illegible] که در میان انسان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] سود [illegible]
[illegible] و سحر از برای اتصال و معرفت [illegible]
معاد و [illegible] اما [illegible] مشغول باید بود
[illegible] سحر [illegible] عوام و عقاید [illegible]
پس اگر [illegible] باشد و الا [illegible] باشد و مقصود چیزی دیگر باشد که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] والله اعلم [illegible] در فصول [illegible] که [illegible] ازان

یا الله یا محمد یا علی

باگر پرسند ده است اول جامه باید که نظیف بود و نو دوم جایگاه و باید که خانه [illegible] بود در صحرا [illegible] جا بود

جایگاه بود دیگر او در جای [illegible] روان باشد سیم ابتدای عمل در روزی از ماه اول ماه باشد جایگاه [illegible] محمود

باشد هوا [illegible] مقصود بود و اما عمل بیحم [illegible] است و اگر روزی چند صائم بود اولی باشد جایگاه [illegible] روز

چهار شنبه صائم بود و روز پنجشنبه خاتم [illegible] زد و روزی [illegible] کند و روز جمعه [illegible] [illegible] در [illegible] ابواب

مسعود [illegible] تعداد [illegible] روزه دارد چهارم در [illegible] خط [illegible] باید که [illegible] خط [illegible]

بدان کند که دور [illegible] و آن خطها [illegible] پولاد کشد و اگر کاردی بود در [illegible] و باید که [illegible]

از آن خط [illegible] نبود که در آن خط بود و [illegible] و الحمد و [illegible] خط [illegible] [illegible] انجا

فرو برد و از برای خط دوم و حرزی که در اصل دوم یاد خواهیم کرد [illegible] [illegible] بخواند و [illegible]

برگرداند فاتحه و آیة الکرسی و سوره اخلاص برخواند و معوذتین و آمن الرسول و دیگر آیتها از قرآن [illegible]

و ان یکاد [illegible] ششم در [illegible] [illegible] خط باید [illegible] جایگاه [illegible] از وی بیرون نبود [illegible] از

و دو [illegible] [illegible] [illegible] و روی [illegible] [illegible] باشند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صورت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نقش [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

علم الاحکام

در اصول [illegible] کرده شده اصل اول بدانکه در علم حکمت درست شده است که جسمهای
فلکی جسم محض است پس زحل را نحس گفتن و مشتری را سعد [illegible] این آنست که امتزاج عناصر [illegible]
از مرکبات است لیکن نسبت نقصان بسائط است زیرا که جسمهای بسایط لابد بود که از جزوهای طبیعی خود [illegible]
اسعد و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود و این همه حالها طبیعی است و چون این معلوم شد گوییم که نسبت [illegible]
نسبت به مرکبات است زیرا که چون او [illegible] شود [illegible] لابد مرکبات را از آن نقصان بلکه بطلان [illegible]
لیکن نسبت با بسائط سعد محض بود زیرا که هر ترکیب باطل گردد هر یک از بسائط بحال اصلی خود باز شود و آن
سعادت حال او شود [illegible] سعد است با مرکبات و نحس است با بسائط پس معلوم
شد که اجرام فلکی [illegible] گفت اصل دوم در علم حکمت مقرر شده که اجرام فلکی نه گرم و نه سرد
و نه خشک و نه تر پس آنچه گویند که مریخ خشک است آن خواهند که آثار وی در عالم کون و فساد ظاهر شود
[illegible] و سردی بود [illegible] در وی موجود بود [illegible] اگر حرکت [illegible] است [illegible]
[illegible] در اجرام فلکی افعال باشد در این عالم و اگر چه آن فعلها در [illegible] ظاهر شود اصل [illegible] در
علم حکمت مقرر شده است که اجرام فلکی [illegible] پس [illegible]

یا الله

نبود [illegible] باید الا اگر گویند که غرض از گرمی و سردی دیگری است که چون کوکبی در برجی بود حرارت در
عالم ظاهر شود و چون در برجی دیگر باشد برودت ظاهر گردد و لیکن این سخن لازم آید که در فلک ترکیب بود
و این محال است و آنچه درست است [illegible] آن است که مبدأ اختلاف حوادث کون و فساد [illegible] حقیقت
سیارگان با اجزای زمین با اختلاف [illegible] است [illegible] چون [illegible] بود اختلاف [illegible] در
لازم باید امتحانات امتحان اول دستور [illegible] باشد [illegible] باشد که سیاره در خانه
بود و بعد او از [illegible] بود که بعد میان خانه او [illegible] میان خانه آن کوکب و [illegible] باشد یعنی اگر بعد [illegible]
بود بعد دوم هم شمالی و اگر جنوبی باشد بعد دوم جنوبی باید مثالش زهره در میزان است و قمر در [illegible]
در اسد پس میان زهره که در خانه خود است و میان ماه سه ماه [illegible] و میان اسد و میزان [illegible]
مثل خانه زهره هم سه [illegible] پس بعد زهره که در خانه خود است از ماه [illegible]
وان اسد است از خانه زهره که آن خانه [illegible] امتحان دوم [illegible]
در برجی بود در درجه معین [illegible]

4

یا الله یا محمد یا علی

می گیرند و در دوازده ضرب میکنند اما عشریة الساره باشد مثالش چون طالع بیست و شش درجه و یازده
دقیقه باشد از قوس از ان ابراج دوازده ضرب کنند سیصد و یازده بود از برای قوس سی اسقاط کنیم
همچنین از برای برجهای دیگر که از قوس بیست پس اما عشریة طالع در یازده درجه میزان افتد امتحان بشیم
چون اجرام کواکب مختلف است اول اتصال جرم و نظر باشد جوابش چون این نیمه یازده درجه است و اکثر
دوازده و اقسام کواکب علوی نه و آن زهره و عطارد هفت چون ستاره بستاره رسد اگر بعد میان ایشان
نصف مجموع جرم دو بعد اول اتصال انگاه چون بعد نیم مثل آن بعد گردد که او کمتر از این دو بعد که
کمتر است اتصال در قوت کامل باشد انگاه چون هر دو کوکب یکدرجه بود و دقیقه را اتصال ممکن نیست
چون سبک در دقیقه او در گذر رفت انصراف باشد لیکن هنوز قوت باقی بود تا انکه که از یکدیگر بیشتر
جدا شوند یا اگر یکی کمتر شود و الله اعلم

علم بقلاف اهل العالم

در بیان غلط اهل غلط یا جدا یا جزو اصل
اول در بیان پیرو حکما که انکه جمله عالم را انفاق است این عالم را که مشاهده میکنیم محتاج موجد است که واجب
الوجود و متکلم است از عقلا که نظر و فکر ایشان اعتبار باشد در این معنی شکی نبوده است لیکن جماعت
در ضعفا این موجود است بعضی میگویند که ترسا و گبر و جهودی و مردمان در پیش ایشان میگویند

یا الله یا محمد یا علی

که سبب این است که حق تعالی چون عقل داده است هر چه عقل بجنس او حکم کند ما در گرد و چون عقل
کافی است پس ترسا و گبر آن عقل بود و آن قوم را برای هم گویند و قومی دیگر انکار و ترسا و گبر همه حکمت انکار
علم و قدرت و این قوم ملاحده و دهریه باشد اعاذنا الله من ذلک مفصلا اصل دوم در بیان اصحاب شرایع
سر بعثهای که در میان مردم و ما بعثهای آن مشهور است اول مسلمانی دوم ترسایی سیم جهودی چهارم
گبری و این را کتاب است اما سبب کتاب هست اصل سیم در بیان فرق مسلمانان بدانکه اصول
فرق مسلمانان هفت است معتزله خوارج صفاتیان و مرجیان و شیعیان و اهل سنت و فرقه ها و بعضی دیگر
سه فرقه مشهورند و از سبب است که رسول صلی الله علیه و آله میفرماید ستفترق امتی الحدیث و هر
فرقه از این هفتاد و سه که امید خلافست اما اسامی این فرق را ذکر کنیم اصل چهارم در فرق یا بعضها
معتزله از ان چهارده فرق اند اول واصلیه اصحاب واصل بن عطا ابوالغزال دوم هذیلیه اصحاب
ابوالهذیل حمدان بن العلاف سیم نظامیه اصحاب ابواسحاق ابراهیم النظام چهارم اسواریه اصحاب

یا الله یا محمد یا علی

بشر بن المعتمر ... هفتم معمریان مع معمر بن عباد ششم ثمامیان مع ثمامة بن الاشرس ... هشامیان مع
هشام بن عمرو الفوطی هشتم جعفریان مع جعفر بن حرب نهم خیاطیان مع ابو الحسین عمرو بن بحر الجاحظ
دهم ... یازدهم ... جبائیان مع ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم بهشمیان
مع ابو هاشم عبد السلام بن محمد سیزدهم قاضویان مع قاضی عبد الجبار الاسدآبادی چهاردهم ابو الحسینیان
مع ابو الحسین محمد البصری اصل ششم مجسمه در اسامی ... و ... فرقه اند الاولی ...
... هشامیان ... ثعلبیان ... حلعیان ... اطرافیان ...
ادهمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان اباضیان حفصیان ... اصل
ششم در اسامی فرق صفاتیان و جبریان جبری محض آن بود که نفی قدرت کند و صفاتیان
که ... عالم ... و ... اشعریان ... و ... و صفاتیان
... اصل هفتم در اسامی فرق شیعیان ... ایشان ... اند
امامیان زیدیان غالیان اما امامیان دوازده فرقه اند کیسانیان مختاریان ...

یا احمد یا محمد یا علی

... ناووسیان افطحیان شمطیان اسمعیلیان موسویان اثنا عشریان اما زیدیان
سه فرقه اند جارودیان صالحیان اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان علبائیان مغیریان
منصوریان خطابیان معمریان ... بشیریان نصیریان حلولیان اصل نهم در ...
... عبیدیان ... صالحیان ...
... و ... اهل ...
... و معلوم است ...
... اصل نهم در فرق کفار اما کافران ... ملکائیان ...
... عیسویان ... اصفهانیه ... سامره ...
مشبهه ... اما کافران ... گبران ... ثنویان ... مرقونیان
... اما ... بعضی ... و بعضی ... و ...
معطله و دهریه ... اهل عالم ...

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلوة والسلام اعني

في المسائل المعمولة من كتاب الانوار قال مصنفه الفرق السادس والعلاقو [illegible]

من قاعدة المندوبات في قاعدة من افراد الواجبات في الرتبة اعلى ان الاوامر مع المصالح

كان المسائل منع المفاسد والمصالح كانت في ادنى المراتب كان الحكم

عليها الندب وان كانت في اعلى المراتب كان المرتب عليها الوجوب

ثم المصالح لها ربو الندب يرتقي حتى تنتهي الى اعلى مراتب الندب ادنى مراتب

الوجوب وكذلك القول في المفاسد المنقسم [illegible] في الكراهة [illegible]

المفاسد حتى تنتهي الى اعلى مراتب المكروه ادنى مراتب التحريم واذا عرفت

علم ان المفسدة المصلحة التي تصلح للوجوب [illegible] لا تصلح للندب

لا يمكن ان كان الندب في مرتبة الادنى فان الشرع [illegible] المصالح

بالوجوب وحث عليها بالزواجر [illegible] المصالح الصالح [illegible]

العظيم بالزجر والوعيد [illegible] للوجود [illegible]

في الاحكام المقررة بحسب اصل الشرع ولذلك [illegible]

صاحب الشرع [illegible] وحو فعل على المطلق الاولى [illegible]

ما سبب الوجوب قال قصر عن ذلك جعلها سبب الندب [illegible]

اسباب التحريم والكراهة فقال [illegible] المشرف على الهلاك [illegible]

وسبب الوجوب حفظ [illegible] وهو مصلحة عظيمة تصلح للوجوب [illegible]

لم يوسع علينا عليهم من ضرورة [illegible] الندب [illegible]

دون ان [illegible] على حصول التوسعة للوجوب لقصور مصلحتها [illegible]

بعد الاسباب [illegible] الاوامر والنواهي [illegible] فاعلم ان

صاحب الشرع [illegible] للاحكام فقسمين منها ما قدره في اصل الشرع ولم يكله [illegible]

خيرة الخلق لوجوب الصلوة ومنها ما وكله وجوه الى خيرة الخلق [illegible]

باشاء سببه [illegible] الاحكام [illegible] جعله [illegible]

على قسمين منها ما قدره في اصل الشرع ولم يكله الى خيرة

ومنها ما وكله للعباد وهو شروط الندو

في الفرق [illegible] قاعدة [illegible] قاعدة [illegible]

[illegible]

ما قاعدة [illegible] ان [illegible] يتصل [illegible]

لا يعلق الا [illegible] والشرع [illegible]

بعد الا ان [illegible] كان [illegible]

والاطلاق [illegible] العدم [illegible]

في [illegible] الاتصال [illegible]

لا يتعلقان [illegible] الوعد [illegible]

والايعاد والنجاة [illegible] السمن [illegible]

الاسم [illegible] الدار [illegible]

ما [illegible] الذي [illegible]

[illegible]

[illegible] العرف لا دخول له [illegible] قاعدة [illegible]

قاعدة [illegible] العقد [illegible]

[illegible]

[illegible] الدرة والاجتهاد [illegible]

العرف العادي [illegible] المكلف [illegible]

لا [illegible] الاولى في كون [illegible]

المسئلة [illegible] العرف [illegible]

[illegible] الايمان [illegible]

[illegible] العرف [illegible]

[illegible]

ما فقد حل سائل [illegible] الكفر [illegible] الا الايمان وبعمل الصلاة [illegible]

ومعنى كون [illegible] الزمان ظرفا للتكليف دون ايقاع المكلف [illegible] المكلف وتركه المسلمين [illegible]

الاسلام [illegible] الكفر ظرفا للتكليف فقط [illegible] الاسلام [illegible] ايقاع المكلف [illegible]

الاعتبار [illegible] العرف [illegible] قاعدة كون [illegible] ظرفا لايقاع المكلف به [illegible]

ظرفا للايقاع [illegible] للتكليف والوجوب [illegible] الظرف [illegible] الاجزاء [illegible]

[illegible] الصلاة [illegible] الى الظهر [illegible] للتكليف [illegible]

[illegible] للتكليف [illegible] الجزء الاول منها فقط [illegible]

[illegible] الاسباب [illegible] العرف [illegible]

[illegible] التخيير الذي [illegible] الاسباب [illegible] التخيير الذي [illegible]

[illegible] الاسباب [illegible] واجب او مندوب او مباح [illegible]

[illegible] العرف [illegible]

[illegible] المسئلة الاولى [illegible] العرف [illegible]

[illegible] الحكم [illegible] الخصوص [illegible]

[illegible]

... الوجوب ... [illegible]

فاعتد حل ... وحصى

[illegible] ... جبريل عليه السلام بقدحين احدهما لبن و

الخمر ... ليلة الاسراء ... صلى الله عليه وسلم ... رسول الله ... فنهما ... ما وقع

الاول ... لعضلاء ... فقال ... امتك ... ولو اخترت الخمر غوت ... فاختار اللبن فقال له جبريل ... احدهما ... وخيره بين شرب

... العدم ... الضلال حرام ... ان السبب ... وما يؤكد انه حرام ... والمطلوب وجوده ... حرام ... والعطوه مطلوب فلعيه تحريم الحرام

... الاول ان العقاب ... العقاب ... ان هذا ... والجواب ... صلال الامة كما قال له جبريل ... سبب

... الله تعالى ... قدرة ... والعاقبة ... لاضدها ... لا يجمع مع الاباحة ... الكلام ... رجع الى

... الكلام ... حتى يتصل ... الكلام ... الكلام ... مصادة ... خطاب

... احدهما ... الانسان ... الاذن ...

ان تخيير المخير ... لو اخترت ... الضلال ... ذلك ... سبب ...

... خطاب ... قاعدة ... الخطاب ... [illegible]

... المطلق ... ذلك المامور ... [illegible]

... المكلف ... المعين ... [illegible]

... الحال ... الحال ... [illegible]

... [illegible]

فصل

[illegible]

فصل

[illegible]

[illegible]

فصل فكم ضابط ما يرد به الشهادة ان يعطا ما ورد به لسان الحاكم فطرق بهاية معناه وما تصر عليه المسوال تقدح
في الشهادة الا ان اصر عليها فانه لا كثر مع الاستغفار ولا صغيرة مع الاصرار فهو ان ما ضابط قاعدة الاصرار
المصير للصغيرة كبيرة وقاعدة التكرار المحصل لذلك وكذلك كما ضابط قاعدة مساوات المباحات المخلة بالشهادة
كالاكل في السوق وغيره حرام فان بعض العلما فقط في ذلك انما تحصل من ملابسة الكبيرة عدم الوثوق
ثم نظر الى الصغيرة فمتى حصل من تكرارها مع الفعل ما على القوة ما يوجب عدم الوثوق به رد ... على
الكذب في الشهادة فاجعل ذلك الشهادة وما لا فلا وكذلك الاصل المباحة ومتى تكرر الصغيرة مع تخلل التوبة
او من انواع مختلفة مع عدم اشتمال القلب على العزم على العود لا تقدح في الشهادة ولنرجع الى تحرير
في الكفر فنقول اصل الكفر احتمال جانب الى ... ذلك على اطلاقه بعد تكون الاحتمال بالكفر الى
ولمسائل كثيرة ... الوصول الى ربه خاصة وتحريره ان الكفر الاول ... مختلف فيه ... العادة
فالمتفق نحو الشرك وجحد ما علم من الدين ضرورة كجحد وجوب الصلاة والصوم العلمي كالقاء المصحف
والمختلف فيه كالتجسيم وان الفعل يحكم اعمالها في جهة ذات ... ذلك الوقوف ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

قالت الاشاعرة ومن يحذو حذوهم ان علة الاحتياج الى المؤثر
هو الحدوث وهو منحصر عندهم في الزماني وان الصفات الثبوتية الذاتية
لله تعالى قديمة كالعلم والقدرة والارادة والحيوة والسمع والبصر والقدم
عندهم منحصر في الزماني وان الله تعالى فاعل بالاختيار وان التاثير
بالايجاب نقص لا يليق بجنابه كبريائه وان اثر الفاعل المختار حادث
كذلك وان الواجب لذاته منحصر في ذات الله تعالى اذا تقرر هذا الكلام
فنقول ان القول بقدم الصفات ينافي القول بان علة الاحتياج الى
المؤثر هو الحدوث لانه يلزم عدم انحصار الواجب لذاته في ذات الله تعالى
ان لم يكن الصفات القديمة ممكنة في ذاتها والقول بانها ليست
عين ذاته تعالى ولا غيرها لا يجدي نفعا في هذا المرام فلا بد لهم ان لا
يقولوا بالصفات الزائدة على ذاته تعالى كالفلاسفة وغيرهم او يقولوا
بحدوثها وهذا ينافي القول بان الله تعالى ليس محل الحوادث بل هو منزه
عنها او يقولوا بتعدد الواجب لذاته او يقولوا بوجود ممكن بلا تاثير شيء
فيه او يقولوا بان علة الاحتياج ليست منحصرة في الحدوث وكل ذلك ينافي
قواعدهم المقررة المشهورة فيما بينهم هذا وكذا قولهم بقدم الصفات
ينافي القول بان اثر الفاعل المختار حادث فلا بد لهم من القول بحدوث الصفات

اومن القول بانه تع فاعل موجب فيها لا موجب مختار ولا شك انه
ينافي القول بان التاثير بالايجاب نقص لا يليق بجناب كبريائه
وتنبيه العقل حاكم بعدم الفرق بين التاثير بالايجاب في الصفات
وبين التاثير بالايجاب في غيرها بان الاول ليس بنقص والثاني نقص
او من القول بعدم امكان الصفات او بوقوع ممكن بلا تاثير شيء فيه
او من القول بانه تع فاعل موجب على الاطلاق في الصفات
وغيرها فلا يكون التاثير بالايجاب نقصا لا يليق بكبريائه وكل ذلك
ايضا ينافي قوانينهم المقررة المشهورة وينبغي ان يعلم ان هنا كلاما آخر
يتعلق بالمسئلة المنقولة عنهم اولا وهو ان من قال ان علة حاجة الممكن
الى المؤثر هو الحدوث وحده او مع الامكان او قال العلة الامكان بشرط
الحدوث يلزمه ان يكون الممكن حال بقائه مستغنيا عن المؤثر اذ لا حدوث
حال البقاء فلا حاجة وقد التزم جماعة منهم وتمسكوا ببقاء البناء حال
فناء البناء وقالوا ان العالم محتاج الى الصانع في ان يخرجه من العدم الى
الوجود وبعد ان خرج اليه لم يبق له حاجة اليه ولما كان هذا اشد
اشنيعا قال بعضهم ان الاعراض غير باقية بل هي متجددة دائما اما
بتعاقب الامثال واما بتوارد الوجود على ما عدم بعينه فهي محتاجة الى الصانع
احتياجا مستمرا واما الجواهر اعني الاجسام وما تركب هي منها اعني الجواهر

الجواهر الفردة فيستحيل خلوها عن الاكوان المتجددة المحتاجة الى الصانع
فهي ايضا محتاجة اليه دائما كذا ذكره العلامة الشريف قدس الله سره
في حاشية لشرح التجريد وفيه ان الحدوث باعتبار هو وصف لما استمر في
الجملة يجوز ان يكون [illegible] علة لحاجتها الى الصانع في وجودها المستمر
كما ان المعدات بالنسبة الى معلولاتها كذلك فح لا حاجة الى التزام ذلك
الامر الشنيع وكذا لا حاجة الى القول بتجدد الاعراض وعدم بقائها
وايضا ان المقرر عندهم ان الاعراض محتاجة في وجودها الى الاجسام
وما تركب منها اعني الجواهر الفرد لا العكس فيلزم ان لا يحتاج عالم
الاجسام وما يوجد وجودها في حد انفسها الى الصانع وان كانت
لوازمها محتاجة اليها وهذا ايضا مما لا يقبله الفطرة السليمة ثم اعلم
ان الحكماء والمتكلمين كلهم متفقون على ان كل ممكن محتاج الى علة في
كل من طرفيه اي الوجود والعدم وليس الخلاف الا في تعيين علة
الاحتياج هي الامكان او الحدوث على سبيل منع الخلو فالحوادث
محتاجة في عدماتها الاولية السابقة على وجوداتها فلو كانت
علة الاحتياج بدون علته في العدمات الازلية السابقة وعلى
الوجودات الحوادث سف ممم

۱۰۶



ما شاء الله ما محمد ما علی

فصل در اعداد الوفق بدانکه علم الوفق از ...

اول در حقیقت وفق بدانکه چون شکل مربع که عدد خانهای او در طول و عرض و قطر یکسان بود آنرا وفق خوانند و اول مربعات

سه در سه است بدین صورت

بدانکه تفاوت ... که اعداد آنرا نهند

بدانکه تفاوت یکی یکی بود ... اعداد نهادن

از جمله عدد دار روا است و تفاوت بدان معدا اگر خواهد روا است

لکن شرط آنکه تفاوت به همان قرار نگاه دارند مثلا اعداد از سه گیرد و هیچ

زیاد کنند بدین صورت ۲۱۹۸۱ اسم ... بدار وضع خواند

و گرفتن در مثلث ... چنین بطریق درج ... و در هر ناخن نوشته بر آتش نگاه دارد و زرع

در خواندن سورهای مبارکه قریش ... به مثلث اینست

٨	١	٦
٣	٥	٧
٤		٢

٩



... ۱۱۲۸۴ عدد اسم ... بلد ۶ ۳۳۳ اضافه ... و در سطر ...

مذکور درج ... ۱۲۲۶۳۴ عدد اسم ... ۲ ۷۴۲ ۳ اضافه ...

در مثلث بطریق مذکور درج ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد و آل محمد

اول من خط بالقلم ادريس عليه السلام و اول من نقل الخط الكوفي الى الطريقة العربية ابن مقلة قال ابو منصور الثعالبي في خطه خط ابن مقلة من ارتعاد مقلته ، وددت جوارحه ان حولت مقلا ، والدرجين دره ذو صفرة جسدا ، والنور من نوره ذو حمرة خجلا ثم جاء ابن البواب و زاد في تعريف الخط ثم جاء ياقوت المستعصمي الخطاط و ضمن الخط و اكمله و ادرج في ابيات جمع قوانينه اصول و تركيب كراسي و نسبة صعود و تشمير و نزول و ارسال ٥

من روضة الاخبار

قال رجل من الانصار للنبي صلى الله عليه و آله اني لا اسمع الحديث و لا احفظه فقال استعن بيمينك اي اكتبه و قال عليه السلام قيدوا العلم بالكتابة ٥ عن انس عن النبي صلى الله عليه و آله لو كنت كرهت في قلة الجنين امرت بدخول الجنة لما دخلتها حياء من رسول الله صلى الله عليه و آله ٥ خرجت عائشة حين احتضرت فقيل لها فقالت اعترض في حلقي الحكم ٥

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و آل محمد یا علی اعلی
مالک البحر الزخار فی کتاب المسمی بالسبعین

در **علم دلایل الاعجاز** در امتحانات لطیفه که وجه فضیلت حسن
از آنکه خدای عز و جل میفرماید ولکم فی القصاص حیوة و جه
عرب میگویند که القتل انفی للقتل جواب از پنج جهت
اول آنکه هیچ لفظ در این مکرر نیست و لفظ قتل در سخن عرب
مکرر است دوم آنکه مطبوع است از لفظ قتل کوته بود و از لفظ حیوة
نیز سوم آنکه حروف فی القصاص حیوة یازده است و از
القتل انفی للقتل چهارده چهارم آنکه از قتل مباح قتل بود
پس یک حصه مباح جود بود پس ... بد و نه برمانند کرد
چنانکه گویند هر قتل مباح دیگر قتلها بود و این سخن هم باطل است
زیرا که قتل ظلم مباح قتل قصاص نیست پس باید گفت که عست
قتل قصاص میان فی ظلمت و این جمله مقصدات در ...
پنجم تعرض نفی کردن از برای تحصیل حیوة پس از ... باب تعرض
تحصیل مقصود نیست و در سخن ایشان تعرض و سلب **امتحان دوم**
در فصاحت در سوره انا اعطیناک الکوثر جواب و جوه
آن بسیار است و ما در اینجا ... وجه ... اول که رد او
آنکه اضافه عطا بسیار بخود کرد و عطیه که از معطی کل دلیل اعجاز
و اکرام او بود دوم آنکه عطیه را باسم جنس یاد کرد با اسم صنف

صفت یاد کرد با مجمل همه انواع باشد سوم آنکه الف و لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه کلمه ان آورد
و آن معتمد تاکید و تحقیق است پنجم آنکه اسناد فعل بضمیر خود کرد و اما معتمد عبادت عبارت بود ششم آنکه لفظ
اعطا مخلص بود و مجمل تفصیلست پس ذکر او اولی بود پس ذکر او اولی بود از ذکر لفظی با مجمل مثل قول تعالی
فصل لربک وانحر وجه اول حار تعقیب معتمد است که طاعت منعم از برای حق نعمت واجب است دوم آنکه بار جا ... کافرین
بند باید کرد که هیچ عبادت سوم آنکه از عبادات ... وا زیاد و اعتقادات بدنی و این هر دو عبادت
عبادات است چهارم آنکه صیغه التفات که از اقسام انواع فصاحت است رعایت کرد پنجم آنکه تقدیم لفظ حول
صلوة کرد بر نحر با معلوم شود که عبادات بدنی مقدمست بر عبادات قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فایده او
اضعاف بر وی اضافه کرد اضافت چهارست بر دشمنی وی اضافت کرد دوم آنکه دشمن را با اسم علم یاد نکرد
بلکه با اسم صفت یاد کرد تا آنکه موصوف باشد بدان صفت سوم آنکه الف و لام استغراق در وی آورد چنانکه
آنکه لفظ هو در وی آورد و جامع عبارات در این سوره سخن گفته اند و کلمه ابتدای اول اشارتست تا که حق سبحانه تعالی
نعمت او را بصفات حمیده آورد و بهای حسنات قطع علاقه ... و آن بجا کردست و از سوم اشارتست که آنکه او ... بهای

که متابع نفس اند در اقسام رذایل چون شهوت و غضب [illegible] و از اهل

اند و عاقل چون در این معانی تامل کنند بدانند که حج کردن او از قبیل کلمات

مختصر در قدر [illegible] باشد **بیان سوم** [illegible] قل هو الله احد [illegible] الحکم [illegible]

میرسد که آن که ذات او [illegible] و [illegible] ذات [illegible]

بود و [illegible] او [illegible] هوان [illegible] که او از آن معلول [illegible]

و علت [illegible] وجود در [illegible] باشد [illegible]

بود و [illegible] در حقیقت [illegible] بود در لفظ [illegible] بود و [illegible]

از آن حقیقت [illegible] لفظ [illegible] بود و ذات باری تعالی [illegible]

[illegible] استغنا از [illegible] و [illegible] لوازم [illegible]

و الله [illegible] که [illegible] صفت [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] باید کرد [illegible] اول [illegible] لفظ الله

[illegible] لازم که [illegible] الله [illegible] باشد [illegible]

از [illegible] مو [illegible] که [illegible] بود [illegible] بود و [illegible]

که [illegible] استغنا [illegible] از [illegible] در حقیقت [illegible] باشد [illegible]

وجود محتاج بود و چون واحد [illegible] معلول [illegible] الله [illegible]

در لفظ [illegible] بود از لفظ [illegible] معلول [illegible] اول [illegible]

ذکر [illegible] آنگاه ذکر واحد [illegible] و [illegible] معلول [illegible] اند کرد در

هر کلمه از این اسرار [illegible] و [illegible] **اصول مسئله** [illegible]

اول در بیان آنکه [illegible] اسم [illegible] بود و [illegible] الموجود

[illegible] میگوید [illegible] بشه [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] در حالت [illegible] در حالت

نصب **دوم** آنکه [illegible] و این جمله بعد از [illegible]

سیم آنکه اسم [illegible] محذوف [illegible] و [illegible] **چهارم** آنکه

[illegible] و [illegible] آمده است زیرا که [illegible] از بدان [illegible]

بالله [illegible]

[illegible] العلی [illegible]

[illegible]

علت [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا الله

علت آن حکمت و درستی که هم علت مؤثر و نیست مناسب
چنانکه بسیاری از حد گمان شده است اند در امتحانات گفته است که

امتحان

حروف بیان فساد وضع و معارضه اگر معترض
بیان کند که این وصف که مستدل از علت حکم کرده است از این جهت
که او بیان کرده است منتقض نقض حکمت آن فساد وضع باشد و اگر بیان
کند که او جه صفت از آن دیگر منتقض نقض آن حکمت آن معارضه باشد
فساد وضع ه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلاة والسلام

قال الشارح التفتازاني المشهور الى الطيبي بقوله الاستعارة ان تذكر احد طرفي

التشبيه وتريد به الطرف الآخر مدعيا دخول المشبه في جنس المشبه به دالا على ذلك باثباتك للمشبه

ما يخص المشبه به من اسم جنسه كقولك في الحمام اسد فانك لما ادعيت الشجاع

الاسود اطلقت عليه اسم جنسها او لازمه كما تقول انشبت المنية اظفارها فانك لما

ادعيت المنية من جنس السباع اضفت اليها اثبات الاظفار التي هي من لوازمها

او في المشبه كما في التمثيل نحو اراك اتهامك تقدم رجلا وتؤخر اخرى

فانك لما ادعيت دخول ... المعنى في جنس ... رجلا وتؤخر اخرى

على اللفظ ومثال الثالث وفي الصيف ضيعت اللبن ... والخطاب ...

لقيط بن زرارة وكانت تحت عمرو بن عدس وكان شيخا كبيرا فكرهته

بغضة فطلقها وتزوجت فتى جميل الوجه ثم اجدبت فبعثت الى عمرو تطلب منه حلوبة

فقال عمرو في الصيف ضيعت اللبن فصار مثلا لمن يطلب شيئا قد فوته على نفسه

وانما سموا هذا الضرب استعارة لان الرجل الشجاع حال ادعاء كونه من افراد الاسد

اي افراد الحقيقة المسماة بالاسد ... والمراد ...

فلا يكون اضافة الشيء الى الغير ... المخصوص ... وكذلك المشبه

ادعاء كونها من افراد جنس السبع ... مع ...

المعنى حين ادعاء كونه من افراد ... في اللفظ ...

في الاول ان اللفظ ... الاول ... العارية ... المستعير

فيها كالمعير ... الاستعارة ...

مجازا لغويا ... الاستعارة ... واحد ...

قال ... العدل ولا ...

... العدل ولا ...

... الاراده ... من القران ...

الا العدل ولا ...

١٠٦

ما عدا كل المبتدأ ... الاول و ... الثانية

المسند اليه اضافة ... العقل ... الكلام ... العدل

[illegible]

ما ليس ... الفاعل ... المصدر ... المفعول ... [illegible]

[illegible]

١٠٦

[illegible]

ای که با علتی [illegible] اللطاف [illegible]

از [illegible] راه

[illegible] مسکین

[illegible] شد از اسلام [illegible]

که [illegible] بهشت [illegible] شده

فرزند زاده [illegible]

ای [illegible] کعبه [illegible] بهشت

کشتی نوح [illegible] از خدا

[illegible] زاده [illegible] بهشت

[illegible]

ای [illegible]

تازه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآله الحمد لله على ... أفضل السلام ... [illegible]

في المباحث البيانية قال بعض المحققين في بعض رسائله [illegible]

الاستعارة ذكر أحد طرفي التشبيه مع إطلاقه على الطرف الآخر [illegible]

المصرح بها والمكنى عنها الاستعارة بالكناية وإرادة الطرف الآخر [illegible]

سبيل التحقيق كما في الاستعارة المصرح بها حيث أطلق لفظ المشبه به وأريد به

المشبه حقيقة وأما على سبيل الادعاء كما في الاستعارة المكنى عنها حيث ذكر المشبه

وأريد به المشبه به ادعاء لا حقيقة وتسمى المشبه به سواء كان هو المذكور في

الاستعارة المصرح بها كقولك رأيت في الحمام أسدا أو المتروك في المكنى عنها

كقولك أظفار المنية نشبت بفلان مستعارا منه وتسمى الآلة كلفظ الأسد في المثال

الأول والسبع في الثاني مستعارا أو لا وكذا لفظ المشبه في المكنى عنها [illegible]

مستعارا له لا مجرد الطرفين [illegible] المشبه بقصد المبالغة [illegible]

مستعار أحد الطرفين الموصوف وإن كان المراد منه غير ما وضع له [illegible]

والذي سمعك من أن الاستعارة تعتمد على ذكر حال المستعار له الاستعارة

المستعار منه هو المشبه به حال الاستعارة في الأعلام وذلك لأن المشبه

على المبالغة في حال المشبه المشبه على المشبه وذلك لأن يحصل الأول أو لأنها

المشبه به بوجه الشبه ولا شك أن الاختلاف مشهورة بما أوصاف لها حتى كالأسد

شيء أو صافها إماء وأما الاستعارة فعلها الاسم أو صافها [illegible]

الاستعارة منها الأمر الكلي الأول [illegible] قال في [illegible]

سواء والأقسام الحاصلة من هذه الانقسامات [illegible] وأما

أربعة أقسام الاستعارة الى المصرح بها والمكنى عنها والى [illegible]

المصرح بها الى التحقيقية والتخييلية ثم أقسام الاستعارة الى الأصلية [illegible]

والتبعية وانقسامها الى المجردة والمرشحة قال في أول [illegible]

بالكناية قد اختلف فيها على أقوال الأول [illegible] الجمهور [illegible]

المستعار في مثل قولك أظفار المنية نشبت بفلان هو اسم المشبه به المتروك الذي هو المشبه [illegible]

١٠٨

[illegible] وقفي على التشبيه فقال [illegible] والتي [illegible]

المستعار [illegible] الى [illegible]

[illegible] العلاقة [illegible] فالمكنى [illegible]

لفظ [illegible] الاستعارة [illegible]

الكلام [illegible] الاستعارة [illegible] اللفظ

المستعار [illegible] الشجاع [illegible] الاستعارة [illegible]

مكانة [illegible] والعالم [illegible] الاستعارة [illegible] لفظ

الشجاع [illegible] الكلام [illegible]

ان [illegible] الاستعارة [illegible] لفظ

بسبب [illegible] التشبيه [illegible] موضوع [illegible]

بالكناية [illegible] التشبيه [illegible] وضع

حقيقة [illegible] وضع [illegible] الاستعارة [illegible]

المشبه [illegible] الأسد [illegible]

المشبه [illegible] للشجاع [illegible] لفظ [illegible]

أو [illegible] الاستعارة [illegible]

حقيقة [illegible] المشبه [illegible] مستعملا [illegible]

[illegible] فيكون لفظ [illegible] فعلا [illegible] اللفظ

و [illegible] العكس [illegible] الأسد [illegible]

وقد [illegible] الأسد [illegible] بنفسه لفظ

عليه [illegible] هو المذكور [illegible] الأسد [illegible] معنى [illegible]

[illegible]

قوله وقضى [illegible]
والروايتي [illegible]
[illegible]

قوله [illegible] وقد يكون [illegible] الفاعل [illegible]
وقد [illegible] وضعا [illegible] المجاز [illegible]
[illegible] الوضع [illegible]
[illegible]
والمفعول له [illegible] الموضوع له [illegible]
المجاز [illegible] وضعا [illegible]
[illegible] الوضع [illegible] المجاز [illegible] الاستعارة [illegible]
المجاز [illegible] الموضوع [illegible]
[illegible] الوضع [illegible] المعنى [illegible]
[illegible] الحقيقة [illegible]
[illegible] اللفظ [illegible] الوضع [illegible]
[illegible] المعنى [illegible] الاطلاق [illegible]
[illegible] الذات [illegible] المعنى [illegible]
[illegible] الصفة [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلاة والسلام

قال السيد الشريف في حاشية المطول عند قوله والمصنف والنحاة قد اشتهر كلام صاحب الكشاف

في قوله تعالى مقصود حمد الله تعالى قال الشارح في كتب الموضع الكشاف ولقد كان

في طول من اختلاف اهل العربية المفهومة من كلام العلماء الكافي

ما الكلام في مشير المذكور كناية عن ميلاد وصرح صاحب المصباح الكبير

المعنى المذكور في المسند كلمته المراد الشرع المراد بها اداة

كالجملة عند البحر وصاحب الاسم المصير في الفصل من الكلام

الكناية في الامر اعلم ابيات الاسد للسماع الكمال للقطع في ترك الحكم

[illegible]

مخلص عاطفت و شفقت عزت مآبا

بعد از ابلاغ دعاء مزید عاطفت با اخلاص الفاظ اگر

مکرمت عاطفت اخلاص انکه بود و در هم بر بعد مرقوم کردم

اینکه عارضه کرامت نامه که رسید عاطفت که مله

صدور نامه شکر عاطفت حال کرا رسید

مقصد از صدور ملازمان مرحمت نیت

با اخلاص کامل الا اخلاص انجمن ملازمان

کرا داع خاطر از راه بود اما مشتاق ملاقات

والدعا من الدعا

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي ابن ابي طالب عليه الصلوة
قال المحقق الدواني في شرح العقائد العضدية في بحث الاتحاد الاتحاد على انحاء
الاول ان يصير الشي بعينه شيئا آخر من غير ان يزول عنه شي او ينضم اليه شي ... الاركان
في الواجب تعالى او في غيره الثاني ان ينضم الشي الى شي فيحصل منهما حقيقة واحدة
المجموع شخصا واحدا آخر كما لو صار التراب طينا الثالث ان يصير الشي بسيطا او
الاستحالة في جوهره او عرضه كما لو صار الماء هواء او صار الابيض اسود والكل
محال في حقه تعالى اما الثالث فلان لو كان الواجب هو المحل لا بمعنى الحال لان الاجسام
حكم الحال عرضا فلا يحصل منهما حقيقة واحدة ... ان يحصل حقيقة
واورد عليه بانه ربما كان الواجب مع العقل ... الصور ... العناصر المرجح
صور المواليد ... الاجسام او لا تعالى من الاول ... المادة ... ولو
الواجب هو المحل ... ان يحصل منهما من الموضوع والعرض حقيقة بل الامر
نحو الصورة ... الجوهر ... الاجسام ... الاسد ...
العالم بها كالسرير المركب من قطع الخشب والهيئة الاجتماعية التي هي عرض ... قال
... ان يحصل ... المعروف بطريق العادة او التولد والعلم
ان ... لا مؤثر في الحقيقة الا الله تعالى وان الوسائط
... الشروط والآلات وقد صرح ... لا يكون الموقع على
وظاهر مذهب الاشعري ... المتولد ... المصدر
الفاعل فعل بلا واسطة فعل آخر صادر ... المصباح الصادر ...
... المباشرة ... يصدر منه فعل بلا واسطة فعل آخر ... والمتولد فعل
... العلم ... عند المحققين فلعلهم ارادوا الفعل الاثر
المترتب على الفعل ... تحريك المصباح ... انتهى
... ان الاصل ...
... صلى الله عليه وآله ... قال بعد ذلك
... الله تعالى ... الرحيم
لا بعد الكنه ... الخلط ... لان ... الحق

وبعد فالعبد ... محمد بن ... وبعد فاني
احببت ان ... وهو ... ولما ... اذكر
... فصيح ... مقام ...
الفصل غطاه ونقش في اعلى الفص الوهي والقمر
في زرقه وهو بتراء العظيمة فلما تم الخاتم مضالي دار
وبخر الخاتم بالعود واللبان الجاوي وهو قراءة العظيم
فعلت انه يريد الاستحضار فقرأها اربعين مرة
فلم يحضر احد وفي ذلك ... ثم اخذ يتلو الاسم
فلما قراه سبع مرات سمعنا اصواتا رقيقة وصياحا
فلبس ... ثم اخذت احيط على نفسي بآية الكرسي
واني الرسول فانه روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله
انه قال من قرأ آية الكرسي واني الرسول لم يخش
شيئا في يومه وليلته فاذا انا بشخص فرآني
فصافحني واشار بالخروج وهذا الاول الشي
يمكن قد صح بالاسناد ان هذا الوفق للامام
رضي الله عنه وانه اسم الله الاعظم وفي
... ما امكن ان
... السكل ...
بعد ... العرب الى ...
ما قال ... وانه لقسم
عظيم بحرمة الوفق المعتبر في عز عزه
بعهد الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا
بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم
بحق الاسم الذي اقول له ... و

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلوة والسلام اغثني

قال المحقق الدواني في رسالة الجديدة لاثبات الذات والصفات في فصل التوحيد لو فرض
تجرد الحرارة عن النار كانت حرارة وحارة وما نرى من تلك الآثار المخصوصة من الاحراق وغيره
والحرارة على تقدير تجردها كذلك وقد صرح بهما في كتاب التلويحات والشفاء بانه لو تجردت
الصورة المحسوسة عن الحس كانت قائمة بنفسها وكانت حاسة ومحسوسة انتهى ثم قال الصفات
في ذلك الفصل ومن البين ان المعدوم في الخارج لا يتصف بالاعراض بل لا يتصف
بالصفات الاعتبارية فقط انتهى وقال ايضا في ذلك الفصل بعد ذلك الاجمال
والتفصيل انما هما بحسب المعارف والملاحظة لا في الامر الملحوظ فالموجود في الخارج في
صورتي الاجمال والتفصيل واحد فلا يكون احدهما علة للاخر في الوجود الخارجي وان
كان الحد مفصلا عليها بالمحلل الا المحدود والمفصل متحلان في الموجود الخارجي
[illegible] احدهما علة للاخر بحسب ذلك الوجود انتهى وقال ايضا في ذلك الفصل بعد ان التفصيل
ان يعبر عن عدم [illegible] الا او ان المعدوم بالاحدية كالعبر عن عدم [illegible] الفعل
بالحمل على [illegible] وقال ايضا في الفصل المعدوم العلة [illegible]
الشي فلا دخل في ذلك لما هو بالقوة فانه بالقوة حيث انه بالقوة [illegible]
الفعل [illegible] بان المعدوم لا يصير مبدأ للموجود [illegible] بالقوة [illegible] الفعل
وقال في فصل القدرة المشهور عن الحكماء انهم يفسرون القدرة بكونه ان شاء فعل وان لم
[illegible] الفعل والحكماء يجعلون المقدم الشرطية الاولى [illegible] واقعا
ويجعلون مقدم الشرطية الثانية [illegible] ويجعل المتأخرون [illegible]
منهم ومن المتكلمين الذين يجوزون عدم صدور العالم عنه [illegible]
[illegible] العرفين الخلاف بل مساواة [illegible] المقدم الشرطية [illegible]
الشرطية [illegible] المتكلمين بامكانها وذلك ليس الا فالمعنى القدرة [illegible]
[illegible] قلت [illegible] المراد الامكان الذاتي فلا شك في تحققه في المقدمتين
فان العالم ممكن فلا شك في صحة وجوده وعدمه وان اريد سلب الامتناع الذاتي والعرضي
فلا شك في انتفائه [illegible] العالم موجود [illegible] قلت ان عدم العالم [illegible]
[illegible] الامتناع [illegible] الامكان [illegible]
ولا [illegible] امكانه الذاتي وامتناع [illegible]

[illegible] ولسل
[illegible] الله [illegible] بعد
[illegible] فحصل [illegible] الوجود
[illegible] الاعلى [illegible] الخلق
[illegible] المتكلمين [illegible]
[illegible] كلام [illegible] الوجود [illegible]
بالسند [illegible] والصفات
[illegible] الوجود [illegible] المتكلمين [illegible]
[illegible] المتكلمين [illegible] والاسماء [illegible] الصفات [illegible]
اما [illegible] وقال [illegible] الصفات [illegible]
وعند [illegible] وقال [illegible] الصفات [illegible]
و [illegible] الاسماء [illegible] وقال [illegible] الاسماء [illegible]
[illegible] الصفات [illegible] الصفات
[illegible] الصفات [illegible] الكلام [illegible]
[illegible] الاسماء [illegible]
[illegible] الصفات [illegible] الاسماء [illegible]
الصفات [illegible] الواحد [illegible]
[illegible] الواحد [illegible] الواحد [illegible]

ما التنبيه على ... فالاولى ... وقصى

المسقط لكعبة ... فالاول اجسام ... وصح ... العدم فلا ... الاحسام ... العد

فصل ... الاحسام ... لحدود ... الا ... فصل ...

فالاول ... الاحسام ... فصل ...

[illegible]

ما لا ... الوجود ... العلم ...

[illegible]

ما اشد فضل السلكا
وقضى عدره بعصيانا العبد الحصور كان
عدره بعصيانا العبد ولا يريد الايمان الا ومن الكفر
ما بام العبد بطيء عصيانه عند السلطان ومحمدا ابا شكر
مقصود الشيء الرضا بالعصيان والعمر معضى قضا الا العصيان الرضا
الراجح الرضا بالعصيان المحال الا باعتبار الفاعل فان عنده او الرضا
ان المعلق العاصي الاشراف بالعصيان عليه
الاكار بعصيه المضاف ومن قطع النظر وذلك
وايجاده بعض فعل الله تعالى السيد ومن الكفر
ما كان لله تعالى الذي ومع ان الامر الرضا
العبد في المال الكريم الا ان الايمان والاولى
ولو انهم للسيد عليه فالطاعة والاطلاق
الكمال العم والعفا خلق الله تعالى في العبد
حصه اذ الداو العفا حلول الله تعالى الاحلول الطرد
وعليه اذ الوا على بكسر علاه بالسعد نعلم فالعبد القصد
القضا في كسر علاه الطبعي والسعادة نعلم البكر
ما الاثار وحد الطبعي وانكحول فيها في الحكمة السنن
كسر في صورة بيد وانكحول المعدل فيها العلم
ويدا على اللام بكسر السلطان ابا الاولى الى لسلطان
الاضافة والاضافة المعنى الى الاضافة
الصفا والمصلف والاضافة اذ المعنى عليها بالالام
فيها الاشد بعضه الصفا الحمد بمعنى العطف والسلطان الى
بحمد الصفا معنى اللطف والعلم والله الى عملها
وجاء الى القضا في كل او ما ترده الكل واالايده والعطف
وقال المعدل العصر الى العقل ولا يده واالتطير
بمعصل العصر بعض الصدور
على العصر احد

ما اشد ملك ابيك
وقضى ما لو الاله سبع قبيل آله وسلم تقصير
وقال العبد كلع والاله وسل الوصي الله عليه وآله بعضا فضل
الا ان عبول العاصي والا الا الا شفاعته في الكفار ه
سبع وجمع الحضرة والاسل الدرجات
مع غضهم الجود الاله العمه والوسيلة العقود مع الدرجات
معضم

[illegible]

يا اسد ... صل
وفى ... اراد بهم رشداً
الله ... عليهم اعلمهم وافضلهم ولو كانت الامة ... عاملة
بعده ... الله ... ما سموك ... فاقض ما انت قاض
ولو كان الذين ... فانما تقضي ... العلم ... والى ...
يا ... الى ... الله ... عليك ... والى ...
[illegible]
وانما ... والسوء ...
واخر ...

... ومن ... اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي ... افضل ال...

بسم الله الرحمن الرحيم من سلمان مولى رسول الله صلى الله عليه وآله الى
عمر بن الخطاب اما بعد فانه اتاني منك كتاب يا عمر تؤنبني وتعيرني فيه
وذكرت انك بعثتني اميراً على اهل المدائن وامرتني ان اقص اثر حذيفة واستقصي
ايام عمله وسيره ثم اعلمك قبيحها وحسنها وقد نهاني الله عن ذلك حيث
قال يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظن الآية وما كنت لاعصي الله في
اثر حذيفة واطيعك واما ما ذكرت اني اقبلت على سف
الخوص واكل الشعير وسف الخوص والاستغناء به عن رفيع المطعوم
وعن غصب مؤمن وادعاء ما ليس بحق احب الى الله عز وجل واقرب
للتقوى ولقد رايت رسول الله صلى الله عليه وآله اذا اصاب الشعير اكله
وفرح به ولم يسخطه واما ما ذكرت من عطائي فاني قدمته ليوم فاقتي وحاجتي
ورب العزة يا عمر ما ابالي اذا جاز طعامي لهواتي وساغ لي في حلقي
الباب البر ومخ المعز كان او خشارة الشعير واما قولك اني اضعفت
سلطان الله واذللت نفسي حتى جهل اهل المدائن امارتي فاتخذوني جسراً
فوقي وزعمت ان ذلك مما يوهن سلطان الله فاعلم ان التذلل في طاعة الله احب
الي من التعزز في معصية الله وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله يتألف
الناس ويتقربون منه في نبوته وسلطانه حتى كانه بعضهم في الدنو منهم وقد
كان ياكل الجشب ويلبس الخشن وكان الناس عنده قرشيهم وعربيهم وابيضهم
واسودهم سواء في الدين واشهد اني سمعته يقول من ولي سبعة من
المسلمين بعدي ثم لم يعدل فيهم لقي الله يوم القيمة وهو عليه غضبان فليتني يا عمر
اسلم من امارة المدائن مع ما ذكرت اني اذللت نفسي وامتهنتها فكيف يا عمر حال
من ولي الامر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله اني سمعت الله يقول
تلك الدار الآخرة الآية اعلم اني لم اتوجه اسوسهم واقيم حدود الله فيهم
الا بارشاد دليل عالم فيهم فنهجت فيهم بنهجه وسرت فيهم بسيرته واعلم ان الله

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد ما علم علمك بعد علمك الفضل الصلوة

قال في الكشكول الذي لبعض المعاصرين من علماء اهل البيت عليهم السلام

فصل

تذكر واذكر الله

قوله واما التشخص فليس بفصله للعقل الخ اما قوله فلانه لو كان التشخص امرا زائدا على الماهية النوعية بالنسبة الى الفصل الجنس

فيكون ان يكون هو مركبا عقليا من الجنس والفصل والتشخص وكما يصير الجنس حصة النوع بنوع من الاشتراك

الحصة كذلك النوع يصير حصة التشخص شخصا مما [illegible] حصلوا الامر المشخص

كما بين آنفا وعلى هذا يكون ذوات الاشخاص محصلة بالحصة المحصلة كل منها فيكون [illegible] الماهية النوعية

بعض ما هو داخل في قوامها ثم ان هذا الامر [illegible] فيلزم ان [illegible]

وهذا هو مشار الشيخ على الحكماء بانهم يقولون علم الواجب بالجزئيات وانهم لا يعتقدون احاطة علمه بجميع المعلومات

مع ان ذلك الذي يحقق كلام القدماء ان الماهية النوعية انما تتحصل نحو الوجود بتشخصه [illegible] وجود الجوهر

به ان ليس الوجود [illegible] مجموع شخصا بعينه كما الوجود [illegible] للاثار [illegible]

مما زاد على الفاعل الذي يجعله موجودا مجعولة متشخصا بالوجود التشخص بمعنى ان الذات [illegible] بالاعتبار

نص عليه الفارابي وغيره فكان الوجود مقدم على وجود الاعراض الحالة فيه [illegible] تشخصه ولذلك لو فرضنا الموضوع

تبدل جميع الاعراض القائمة [illegible] الشيء كان شخصا باقيا [illegible] جوهره ولما كان التشخص لا

من جملة الاعراض كان من جملة [illegible] لم يقع عليه الاستقلال وما ذكروه من ان التشخص

نوع له لا نظائر اصول القوم لانهم حصروا الممكنات في المقولات العشر حتى قال في التعليم الاول لا يستطيع

ان [illegible] الممكنات [illegible] التشخص لا يكون له حقيقة نوعية ثم تلك الماهية النوعية ان كانت مجردة

عن [illegible] الوجود [illegible] افرادها وان كانت مادية [illegible] الافراد بحسب المادة المختصة

حصل [illegible] من الاعراض [illegible] ان تلك الاعراض [illegible] حقيقة اذا الامر بالعكس [illegible] الصورة الانسانية

مثلا [illegible] معارضا للاعراض المخصوصة [illegible] منها الصورة معارضة لتلك الاعراض

وتلك الاعراض [illegible] الاشخاص [illegible] التشخص [illegible] انها عنوان التشخص وعلامة ثم تلك الحواس

اذا ادرك [illegible] كان صورها الاولى [illegible] وا اذا ادرك بالعقل كان صورها كلية [illegible]

و

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي ابن ابي طالب عليك افضل الصلوات

بسم الله الرحمن الرحيم قل اعوذ برب الفلق فالفلق ظلمة العدم بنور الوجود
وهو المبدأ الاول الواجب الوجود لذاته وذلك من لوازم خيريته المطلقة في
هويته بالقصد الاول واول الموجودات الصادرة عنه قضاؤه وليس فيه شر
اصلا الا ما صار مخفيا تحت سطوع النور الاول وهو الكدورة اللازمة لماهيته المنشأة
من هويته ثم بعد ذلك تتأدى الاسباب بمصادماتها الى شرور لازمة
عنها ويعود قضاؤه وهو المشتمل على تفصيل معلولاته وهو قدره وهو خلقه فلذلك
قال من شر ما خلق جعل الشر تابعا لخلق القدر لان ذلك الشر لا سبيل الى الامر
الالهي ذوات التقدير والشر فلما كانت الاجسام في قدره لا في قضائه
الشر من حيث المادة لا يحصل الا في عالم الاجسام جعل الشر مضافا الى ما خلق
انه عز وجل قدم الاطلاق على الشر اللازم ما خلق من حيث الاطلاق وهو افاضة
الوجود على الهيئات المكرسة على الشرور اللازمة من بعضها لبعض لكن الخير
بالقصد الاول والشر مقصود بالقصد الثاني والحاصل ان الفالق لظلمة العدم بنور
الوجود هو واجب الوجود والشرور غير لازمة منه اولا في قضائه بل في قدره
فالامر بالاستعاذة برب الفلق من الشرور اللازمة من الخلق فالكل فلما دل ان
الفلق لم يجعل الا الفلق وعند ذلك قيل ان [illegible] الطغيان [illegible] العلم
الرب المربوب والمربوب لا يستغني من حال عن الرب [illegible]
[illegible] الاه ما دام [illegible] يستغني عن الرب ولما كان الهيئات [illegible]
من حالاته او ما وجوده ولا احوال هو بها عن افاضة المبدأ الاول
ذلك بملحوظ الرب لا لانصاله لكن الآن فان بالانفعال يحتاج الى الاله
المستحق للعبادة والمربوب لا يكون معقولا بعاقبته الى المستحق للعبادة فالعلق
فلهي [illegible] ومؤثر لا يحتاج الى المعبود من حيث هو كذلك واعلم ان في اشارة اخرى
من خفيات العلوم وهي ان الاستعاذة والعياذ والعوذ في اللغة عبارة عن الالتجاء الى الغير

[illegible]

فالامر الوجود الالهي [illegible] الكلي [illegible] الفلق [illegible]
ذلك على ان [illegible] حصول [illegible] المبدأ الاول [illegible]
الغيض [illegible] ولا [illegible] الاتصال [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] الطبيعي [illegible] الاسباب [illegible] الاول [illegible]
العوالم [illegible] الامر [illegible] البعد [illegible]
هو هو [illegible] المستعد [illegible]
على [illegible]
والنور [illegible] ومن شر غاسق اذا وقب [illegible]
[illegible] العدم [illegible] الظلمة [illegible]
هو [illegible] الواقعة [illegible] الهيولى [illegible]
العدد [illegible] المادة [illegible]
في [illegible] الكدورة [illegible]
الحواس [illegible] النفس [illegible]
في [illegible]
لا يزول [illegible] ومن شر النفاثات في العقد [illegible]
تحصل [illegible] الحاصلة [illegible] الحافظ [illegible]
والسر [illegible] الحافظ [illegible] العمال [illegible]
[illegible] الاحاد [illegible] العقد [illegible]
بعض الاحاد [illegible] العقد

الله حل سائك ويغني

قال الشيخ بسبب لان يصير جوهر الجسم زائدا على المقدار بجميع جهاته اعني الطول
والعرض والعمق وهذه القوى هي التي توجب زيادة الجسم المتغذي والباقي
جميع الجهات المذكورة ليس كل الكثير سيما الصناعات يعتد الزيادة من جانب واحد
الا وهو يوجد النقصان من جانب آخر مثلا الحداد اذا اخذ قطعة من الحديد و
اراد ان ينقص عرضها او ثخنها او يحتاج الى ان يضم اليه قطعة اخرى اجنبية من خارج
واما القوى النامية فهي بعد الغذاء بما طل الجسم المتغذي وتجعله سببا لان يقوم
الاعضاء بجهاتها الثلث فاسد الاشياء ما بين القوى النامية المغيرة قال الشيخ
سبب ان ينفتح السبب ويصير بحسب المقدار ما كان يحب المقدار بجميع جهاتها [illegible]
في المتغذي بحسب القوى النامية ولما كانت العلاقة من النفس الانسانية والقوى
بواسطة القوى الحيوانية [illegible] ذكر القوى الحيوانية على القوى النباتية [illegible]
اللازم من امر القوى [illegible] جوهر النفس الانسانية على علاقة البدن [illegible] بها
بالعداد المتوافق بها اللائق بجوهر او هو لا حاط ملكوت السموات ولا وجود [illegible]
بالمحسوس [illegible] ومن [illegible] اذا احسد [illegible]
عن البدن [illegible] والمتعلقة [illegible] الشهود اللازمة من النفس [illegible]
الى المعصل [illegible] القوى الحيوانية [illegible] القوى الحواس
البدن [illegible] القوى [illegible] النفس [illegible]
هو الجد [illegible] والمتسع هو الدار [illegible]
الاول منه [illegible] صدور [illegible]
بالعرض لا بالذات وان [illegible] النفس الانسانية [illegible] القوى [illegible]
وعلاقة البدن [illegible] كلاهما [illegible]
ذلك [illegible] والعلاقة وتجمع [illegible]
رزقنا الله تعالى الجود التام والنبات الكامل بحق النبي واله
بسم الله الرحمن الرحيم قل اعوذ برب الناس قد ذكرنا ان الروح عبارة عن الروح
والروح الساري الى كمية المزاج قال الانسان لا يوجد [illegible] البدن وذلك
الاستعداد انما يحصل بتربية لطيفة ومزاج لطيف بعض العقول عنه [illegible] المراد [illegible]
[illegible] الدرجات [illegible] المزاج [illegible] الله تعالى [illegible]
ان ربانه لو [illegible] والعلقة [illegible]
وحمل [illegible] البدن [illegible] القوى الحسية الحالة والوهمية والفكر والذكر [illegible]
والبصر والسمع والذوق واللمس والشهوة والغضب والجماع والقوى [illegible]
والقوى النامية من العادة سبعها من الماسكة والجاذبة والهاضمة والدافعة [illegible]

١٣٤

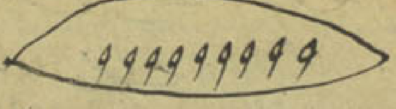
والمولدة [illegible]
[illegible]
قال [illegible]
[illegible]
والعكوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
الاول [illegible]
[illegible]
المتخيلة [illegible]
[illegible]

[illegible]

توحید نفی وجود متماثل در ماهیت و ممکنات از او مقصود شود و مماثل در
ماهیت و ممکنات در وجود قوه یا مساوی بود در مرتبت مشابهت معلول
مثل ولد و یا متقدم مناسب علت مثل والد و یا جمع مقارن مثل [illegible]
توحید که نقل هو الله احد بعد لم یلد [illegible] او [illegible]
تولد که [illegible] صفت دوم و لم یکن له کفوا احد که [illegible] صفت [illegible]
است مؤکد است والله اعلم [illegible] الامور [illegible]
الاخلاص [illegible] السلطان [illegible] الحق والملة والدین
طاب [illegible]

[illegible]

یا علی مدد



این شکل را کسی که تب کرده
در دو پاره کاغذ بنویسند در هر یک پاره یک شکل و در یک
پاره دیگر دو شکل بنویسند و در عقب آن پاره که دو شکل
نوشته شده این اسم بنویسند ابلیس

تلبیس تلبیس

و این سوره که در دو کاغذ نبشت بخواند و بدمد
هر یک سوره را سه نوبت چون تب را شب لرزه گیرد
انان لرزیدن یکی از آن دو کاغذ که یک شکل دارد در آتش
نهاده دود مریض را بر آن کنند تا دود آن بوی رسد اگر
شفا یابد یک کاغذ دیگر طرف شفا یابد والا نوبه دیگر شکل
دیگر را از طرف اول بسوزند اگر بدی رشود نوبت سیوم
شکل بزرگ را بسوزند بتوفیق الله تعالی دفع شود

جهت امر دو شیء در دفعه هر ماه برسند و ما نقشم ماه دیگر با جهت نقاش و دلو بعد از آن کنند که
و اولین سوره آیه یطعم لذا و نصیبا یکا علم و هر کاغذ نوشته شود دیگر بر پشت آن

شکل ... کاغذ

شکل دیگر کاغذ



یا فتاح	ح	ما وادی
د	ه	و
یا واسع	ب	یا باسط

هر که این لوح سه در چهار سطر او ماه سه هر سه و در بازو بندد هر که هم باو از ... و هم از ...
بر عطر این کو

اللهوی	ادصوی	ولدای	ادعوی
ادعوی	ولدای	ادصوی	اللهوی
ادصوی	اللهوی	ادعوی	ولدای
ولدای	ادعوی	اللهوی	ادصوی

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد بأعلى علليين افضل صلوة

قال شارح المصابيح في بعض فصول باب عذاب القبر المنكر والنكير

بمعنى وهو الذي لا يعرف بسماه لأن الميت لم يعرفهما ولا رأى صورتهما وقيل الرجل

حلقهما لا يشبه خلق الآدميين ولا خلق الملائكة ولا خلق الطيور ولا خلق البهائم و

خلق الهوام أي بل هما خلق بديع ليس في خلقهما انس للناظرين قال الشيخ الوتر

العشري المنكر والنكير لقب وليس بأسم وقال الكرماني المعرفة لا يكون سمي

الملكان المنكر لأن اسم [illegible] وقيل منكر بمعنى أن العاصي ينكر بعد يعد بسوء الحال منكر

والنكير بمعنى المنكر أي ينكر على الكافر والفاسق وقيل المنكر والنكير هما ملكان

الكفار فاما ملكا المؤمن فهما المبشر والبشير لأنهما يأتيان المؤمن بالبشارة

وحسن الهيئة ولاً ياتيان الا بهيئة المنكر الا الى الكافر والفاسق والعاصي العصاة

عليهم وقال في الفوائد انه واحد [illegible] أن الميت إذا كان بدفن

مجهول على ان يقلوه ويدفنوه في موضع ومصيبة ذلك إذا لا السؤال حكمه

والنكير قال بعض أن الرجل لم يكن على الملكين لما سود من ازرق وعلى يعني لهما

مجئ ان لم يكن للهم في المنظر آراء بغيرها كما نعلم المرء يعود إلا جحد [illegible]

علما ذلك بإعلام الله تعالى لها وقيل اهل الصالح كالأنبياء والسعادة [illegible]

الإنسان في علمه والأول اصح لأن الاماره بعد الطهر الأنس العلم [illegible] المطلق

كونه مطلق العلم ويراد البطن فان قيل كيف يقول الملكان إنما

وكيف لأنهم يعرفون احد مع كثرتهم في الآفاق والأطراف وبعدهم

مرئا وعيانا اي مادة في سؤالهما من حو واحد قيل لها الأعلوان

لملك الموت وقيل جميع بطن الأرض كمسبح لهما كملك الموت فلا يكفي عليهما

خاف في آن احد ما يسئل المسلمين ولا آخر يسئل الكافرين قال وقيل

اجي في قبره وسئل هل يدوم حيوة ام يرجع روحه بماقبل يرجع فلا يدوم

حيوة وقيل لا يرجع ولا اخبار يدل عليه قال فلم يأت في القرآن قلت

الروح من امر ربي العلاء قال عضو الحي ولا يسا وبهري ولو اضطح كما [illegible]

الراس بعيب ثم قال بعد ذلك ظاهر في كم حديث يعود وقال ورواه

١٤٠

يا ابتدهل [illegible] أن بعد [illegible] فقيل الحمد [illegible] الذي

وقضى [illegible] فقيل الحاح أن [illegible] ابن [illegible]

ورواه البراء [illegible] والبلاد الى الحفظ فقيل معناه الشيء [illegible]

وروي انه احلف وهو في الصحيح في حديث [illegible] المكر

وفيها لو انه [illegible] وعلى حقيقة في الصحيح من كل حديث العلماء احلف

وقيل [illegible] الى [illegible] الرحمة بعد ذلك وقال بعد ذلك [illegible] وابن عباس

[illegible] اهله معاده [illegible] الصادق السدد وقال الماوردي والدليل [illegible]

[illegible] الفسر [illegible] الصادق بعد المبيع ولا امثاله معناه

[illegible] اولوا الالباب انما هو الفصل [illegible]

[illegible] احد والراسخ وانما [illegible] العلماء المحكم

الكتاب [illegible] المحكم لا يعلمه الا الله [illegible] الحكم [illegible]

[illegible] احدها الوعد والوعيد [illegible] المحكم [illegible] اليه

[illegible] الرضى اليد [illegible] تعالى [illegible] الله [illegible]

على ان [illegible] [illegible] والذي [illegible] الله تعالى [illegible] الذي [illegible] والعلماء [illegible]

[illegible] اليه ويصيبه في [illegible] قال الفصل [illegible]

لم يكن [illegible] الى [illegible] في حديث الى السماء [illegible] الوحي

[illegible] في حديث [illegible] السماء [illegible] العليا

[illegible] الله [illegible] السماء [illegible] الا [illegible] وغيرها

[illegible] سمعت [illegible] السماء [illegible] القدر

[illegible] الى [illegible] في حديث [illegible] الكلب [illegible]

السماء [illegible] والبطن [illegible] الذي هو [illegible] العجز [illegible] احد

السماء [illegible] والمعراج [illegible] الاستفتاء [illegible]

الملائكة [illegible] والهاء [illegible] وجمعها [illegible] فعلت

[illegible] المساجد [illegible] الارض [illegible] قال

والشمس [illegible] اصلها [illegible] الباء [illegible] في حديث [illegible]

الذي [illegible] وقال في كل حديث [illegible] عليه [illegible] والعلماء [illegible]

... انه يأكل

وقضى ان اوصى الوقوع [illegible]

[illegible] الوضوء [illegible] اعز [illegible] اوكره

[illegible] الله [illegible] عشر [illegible] العلماء

وحد [illegible] رسول الله [illegible] لعلكم [illegible] بل [illegible] العكس

والطهارة [illegible] الحمد لله للوجه [illegible] مع [illegible] فعل

ثم قال رسول الله عليه [illegible] قال [illegible] في حد

ولعله اصح [illegible] الفضل [illegible] العدد [illegible]

فيقضى [illegible]

[illegible]

يا انه يأكل [illegible]

وقضى السجود [illegible] قال [illegible]

[illegible] الصلاة [illegible]

[illegible] الركوع [illegible]

[illegible] الركوع في الصلاة [illegible]

لا ركوع في الصلاة [illegible]

[illegible]

وقال في كل [illegible]

[illegible]

ما أنعم وصل

بآيات وقعي لعلكم ... الخشوع ...

تعالى والطهور ... والحدث ... الطهارة ...

وقال ... الإسلام ... الطهور اسم ...

والطهور ... مصدر ...

...

ما أنعم وصل

بآيات وقعي ...

الطهور ... الطاهر ...

...

جل بابه وقضى بالله ... العادلة

وفي القدرة ... الصحة العين الكسبية ... قبل ... وفصل ... والبلاغ

مخصوص السهام ... الكتاب والسنة العالم ... وقبل ... العادل بحقيقة العالم

وقيل من الاحكام ... الكتاب ... والقياس ... واحد ... في الحادث ... والفاجر ... الواحد

وقيل من الاحكام المستنبط من الاجماع ... قال ... الكلام ... البرهان ... اسنده

وقيل المسلمين من الكتاب والسنة ... الاول ... والتنبيها ... المستفيض ... خبرهم

النفس ... في الاول ... الاحاد ... الاول ... الاخبار ... والغلط ... وغير

فصول ... سهود ... الاحكام ... مسلم ... المعقول ... والقوى

اقسام ... والاسناد ... اقداد ... في الاحاد ... والاحكام ... السابع ... الاكثر

ولا يختلف ... عدد ... الاول ... الاحاد ... وكالمعاني ... والمعنوية

عند الواحد ... الاول ... في ... لا ... قصد ... اول ... عن العلم ... وامام

شكك ولا ارتياب ... الاحاد ... الاحتمال ... المستفيض ... وفي ... التصديق ... الاول

الاول ... اوجه ... احد ... المعنى ... السابع ... المعنى ... والعقل

عند المحدثين ... في الخبر ... فاعداد الذي ... المعاني ... الكتاب

وروايته ... الحال ... المشهود ... الواحد والعدد ... القليل ... احاد ... المعاني

عن ... سبله ... الواحد ... الواقع ... اخبار ... الاول ... العدول

الاحاد ... والغلط ... وصعو ... كثير ... في حال ... الاخبار ... الشهادة ... السابع

ولا اتفاق في المشهور ... وكذا الاول ... في الاول ... احاد ... الناس ... على الكتب

عند المحدثين ... معلل ... الدرجة ... العدالة ... الرابعة والسابع

ونعرف ... اهل العدالة ... اخذ العدالة ... واكثره ... احاد

بالله وجل ... وقضى ... فقيل ... العلم ... في ... حكم ... صالح

بالله ... الاحاد ... وجوه ... الرابع ... السابع ... صالح

السلف والجمهور على قبولها ... وطول ... السابع ... الرابع ... الاداء

الاحاد ... الاول ... الرابع ... وعلا ... او ... صالح ... الحفظ

ومن الراوي ... الصحيح ... العالم ... الكامل ... صحة ... ضبطا

الصحيح والفاسد ... الصحيح ... العالم ... والسماع ... على ... الراوي

السهو و ... الغفلة ... ولا ... في العلم ... الضبط ... العلم ... الراوي

بعد ... الضبط ... الحفظ ... العلم ... ضبط ... في ... الاحاد

الاصول و ... العلم ... السماع ... المعنى ... في ... الاول

حتى ادا ... وحفظ ... العلم ... ضبط معناه ... على الاصح ... العجز

واد ... السلف ... الفاظ ... الضبط ... المعنى ... الاسناد ... ولا ... الكلام

ضبط معناه ... الا ... احدا ... يذكره ... قال ... الوسط

وضبط الظاهر ... الكتاب ... الصحيح ... الاول ... الحفظ ... قال

في اداء الحديث ... الكتاب ... اصح ... الكتاب ... قال في

وتعتبر ... الاحاد ... علمه ... في عصر ... الاول ... وفي

احدها الا ... الكتب ... الرواية ... الان ... وفي ... الصحة

كذلك لا ... قال ... على ... العلماء ... العقل ... الحفظ

واحد ... الصحيح ... الحديث ... الدراية ... العقل ... الى ... العلم

قال ... في ذلك ... الاعراض ... الدراية ... الله ... المطلق ... الاول وحكم

العلماء ... على ... الله ... العلم ... المراد ... الاحاد

واداء ... رسول الله ... على السابع ... وادا ... الاول

حلاوة ... على الادا

يا الله وصل

بالله وصلى ... [illegible]

... [illegible]

يا الله وصلى ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي ...

من كلام بعض الحكماء من غرس العلم اجتنى النباهة ومن غرس الزهد اجتنى العزة ومن غرس الاحسان اجتنى المحبة ومن غرس الفكرة اجتنى الحكمة ومن غرس الكبر اجتنى الالفة ومن غرس الوقار اجتنى المهابة ومن غرس المداراة اجتنى السلامة ومن غرس الحرص اجتنى الذل ومن غرس الكبر اجتنى المقت ومن غرس الطمع اجتنى الخزي ومن غرس الحسد اجتنى الكمد

[illegible]

[illegible] الله عليه السلام [illegible]

[illegible] قال ان كل ما يرى في الارض [illegible]

ولو جلست [illegible] عليها [illegible] الذي [illegible]

السماء [illegible] قال [illegible]

[illegible] الاموات في كل [illegible] قال ان [illegible]

[illegible] قال [illegible] اصحاب الكهف [illegible]

من الدنيا [illegible]

وانك [illegible] الذي ينظر الى [illegible]

يحيي [illegible] بعد موتها فاماته [illegible] مائة عام ثم بعثه [illegible] ونظر الى اعضائه [illegible]

[illegible] قال اعلم ان الله على كل شيء قدير [illegible]

الطاعون لا يحصى عددهم [illegible]

فاجمع [illegible]

[illegible] قال [illegible]

قال فاخبرني عن المجوس [illegible] قال فاخبرني عن المجوس [illegible]

[illegible]

قال [illegible] في الحامل [illegible]

واكره [illegible]

لا يعمل من [illegible] وكانت [illegible]

[illegible] ابراهيم عليه السلام وكانت العرب [illegible]

وكانت العرب تفعل ذلك [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي بن ابي طالب عليك الصلاة والسلام

عن ابي بصير قال كان مولانا ابو جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام جالساً في الحرم وحوله عصابة من اولياءه اذ اقبل طاوس اليماني في جماعة من اصحابه فقال لابي جعفر عليه السلام أتأذن لي في السؤال فقال اذنت لك فاسأل قال اخبرني متى هلك ثلث الناس فقال وهمت يا شيخ اردت ان تقول متى هلك ربع الناس وذلك يوم قتل قابيل هابيل كانوا اربعة آدم وحواء وقابيل وهابيل فهلك ربعهم فقال اصبت ووهمت انا فايهما كان ابا الناس القاتل او المقتول قال لا واحد منهما بل ابوهم شيث بن آدم قال فلم سمي آدم آدم قال لانه رفعت طينته من اديم الارض السفلى قال فلم سميت حواء حواء قال لانها خلقت من ضلع حي يعني ضلع آدم قال فلم سمي ابليس ابليس قال لانه ابلس من رحمة الله عز وجل فلا يرجوها قال فلم سمي الجن جناً قال لانهم استجنوا فلم يروا قال فاخبرني عن اول كذبة كذبت من صاحبها قال ابليس حين قال انا خير منه قال فاخبرني عن قوم شهدوا شهادة الحق وكانوا كاذبين قال المنافقون حين قالوا لرسول الله صلى الله عليه وآله نشهد انك لرسول الله فانزل الله عز وجل اذا جاءك المنافقون الآية قال فاخبرني عن طائر طار مرة ولم يطر قبلها ولا بعدها ذكره الله عز وجل في القرآن ما هو فقال طور سيناء اطاره الله عز وجل على بني اسرائيل حين اظلهم بجناح منه فيه الوان العذاب حتى قبلوا التوراة وذلك قوله عز وجل واذ نتقنا الجبل فوقهم كانه ظلة وظنوا انه واقع بهم الآية قال فاخبرني عن رسول بعثه الله تعالى ليس من الجن ولا من الانس ولا من الملائكة ذكره الله عز وجل في كتابه قال الغراب حين بعثه الله عز وجل ليري قابيل كيف يواري سوأة اخيه هابيل قال الله عز وجل فبعث الله غراباً الآية قال فاخبرني عمن انذر قومه ليس من الجن ولا من الانس ولا من الملائكة ذكره الله عز وجل في كتابه قال النملة حين قالت يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم قال فاخبرني عمن كذب عليه ليس من الجن ولا من الانس ولا من الملائكة ذكره الله عز وجل في كتابه قال الذئب الذي كذب عليه اخوة يوسف قال فاخبرني عن شيء قليله حلال وكثيره حرام ذكره الله عز وجل في كتابه العزيز قال نهر طالوت قال الله عز وجل الا من اغترف غرفة بيده قال فاخبرني عن صلاة مفروضة

تصلى بغير وضوء وصوم لا يحجز من اكل ولا شرب فقال عليه السلام اما الصلاة بغير وضوء فالصلاة على النبي وآله واما الصوم فقول الله عز وجل اني نذرت للرحمن صوماً فلن اكلم اليوم انسياً قال فاخبرني عن شيء يزيد وينقص وعن شيء يزيد ولا ينقص وعن شيء ينقص ولا يزيد قال عليه السلام اما الذي يزيد وينقص فهو القمر والذي يزيد ولا ينقص فهو البحر والذي ينقص ولا يزيد فهو العمر [illegible] ... رسول الله صلى الله عليه وآله ... فاطمة عليها السلام ... [illegible]

ا قد حل سائلك و دعني

قال ايضا الشيخ الفضل الطبرسي في احتجاج علي ابن ابي طالب بعد ان
صالح بن عقبة عن الصادق عليه السلام قال لما هلك ابو بكر واستخلف عمر رجع
الى المسجد فقعد فدخل عليه رجل فقال يا امير المؤمنين اني رجل من اليهود
انا علامتهم وقد اردت ان اسألك عن مسائل ان اخبرتني بها اسلمت
قال ما هي قال ثلث وثلث وواحدة قال تحسب سائلك قال فان كان في
القوم احد اعلم منك فارشدني اليه قال عليك بذلك الشاب يعني علي
بن ابي طالب فاتى عليا عليه السلام فقال له قلت ثلثا وثلثا وواحدة
ولا قلت ستا قال اني اذا جاهل ان لم تجبني في الثلث اكتفيت فقال
احسبك تسلم قال نعم قال اسألك عن اول حجر وضع على وجه الارض
واول عين نبعت واول شجرة نبتت قال يا يهودي انتم تقولون
ان اول حجر وضع على وجه الارض الحجر الذي في بيت المقدس وكذبتم هو
الحجر الاسود الذي نزل مع ادم من الجنة قال صدقت والله انه لبخط
هرون واملاء موسى قال امير المؤمنين عليه السلام واما انتم
تقولون ان اول عين نبعت على وجه الارض العين التي ببيت المقدس
وكذبتم هي عين الحياة التي غسل فيها الحوت وهي العين التي شرب منها
الخضر ليس يشرب منها احد الا حيي قال صدقت والله انه لبخط
هرون واملاء موسى قال عليه السلام واما الشجرة فانتم تقولون
ان اول شجرة نبتت على وجه الارض الزيتون وكذبتم وهي العجوة نزل بها
ادم عليه السلام من الجنة قال صدقت والله انه لبخط هرون واملاء موسى
عليه السلام والثلث الاخرى كم لهذه الامة من امام هدى لا يضرهم
خذلهم قال اثنا عشر اماما قال صدقت والله انه لبخط هرون واملاء
موسى قال واين يسكن نبيكم من الجنة قال في اعلاها درجة واشرفها
مكانا قال صدقت والله انه لبخط هرون واملاء موسى قال فمن

يا اقد حل كم يعيش
وصي رسول قال ثلثين سنة قال
معه في درجة قال ثم يموت او يقتل قال
يقتل يضرب على قرنه فتخضب
لحيته قال صدقت قال ثم اسلم

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي يا عظيم
الصلوات من الله تعالى على محمد وآله

قال الشيخ الفاضل الطبرسي في كتاب الاحتجاج ومن سؤال الزنديق الذي سأل أبا عبد الله عليه السلام عن أشياء كثيرة أن قال فمن أين أصل الكهانة ومن أين يخبر الناس بما يحدث قال إن الكهانة كانت في الجاهلية في كل حين فترة من الرسل كان الكاهن بمنزلة الحاكم يحتكمون إليه فيما يشتبه عليهم من الأمور بينهم فيخبرهم بأشياء تحدث وذلك في وجوه شتى فراسة العين وذكاء القلب ووسوسة النفس وفطنة الروح مع قذف في قلبه لأن ما يحدث في الأرض من الحوادث الظاهرة فذلك يعلم الشيطان ويؤديه إلى الكاهن ويخبره بما يحدث في المنازل والأطراف وأما أخبار السماء فإن الشياطين كانت تقعد مقاعد استراق السمع إذ ذاك وهي لا تحجب ولا ترجم بالنجوم وإنما منعت من استراق السمع لئلا يقع في الأرض سبب تشاكل الوحي من خبر السماء فيلبس على أهل الأرض ما جاءهم عن الله لإثبات الحجة ونفي الشبهة وكان الشيطان يسترق الكلمة الواحدة من خبر السماء بما يحدث من الله في خلقه فيختطفها ثم يهبط بها إلى الأرض فيقذفها إلى الكاهن فإذا قد زاد كلمات من عنده فيخلط الحق بالباطل فما أصاب الكاهن من خبر مما كان يخبر به فهو ما أداه إليه الشيطان لما سمعه وما أخطأ فيه فهو من باطل ما زاد فيه فمنذ منعت الشياطين عن استراق السمع انقطعت الكهانة واليوم إنما تؤدي الشياطين إلى كهانها أخبار الناس بما يتحدثون به وما يحدثونه والشياطين تؤدي إلى الشياطين ما يحدث في البعد من الحوادث من سارق سرق ومن قاتل قتل ومن غائب غاب وهم بمنزلة الناس أيضا صدوق وكذوب قال فكيف صعدت الشياطين إلى السماء وهم أمثال الناس في الخلقة والكثافة وقد كانوا

٢

١٦٠

يبنون لسليمان بن داود من البناء ما يعجز عنه ولد آدم قال غلظوا لسليمان كما سخروا وهم خلق رقيق غذاؤهم التنسم والدليل على ذلك صعودهم إلى السماء لاستراق السمع ولا يقدر الجسم الكثيف على الارتقاء إليها إلا بسلم أو سبب قال فأخبرني عن السحر ما أصله وكيف يقدر الساحر على ما يوصف من عجائبه وما يفعل قال إن السحر على وجوه شتى وجه منها بمنزلة الطب كما أن الأطباء وضعوا لكل داء دواء فكذلك علم السحر احتالوا لكل صحة آفة ونوع آخر منه خطفة وسرعة ومخاريق وخفة ونوع آخر ما يأخذ أولياء الشياطين عنهم قال أفيقدر الساحر أن يجعل الإنسان بسحره في صورة الكلب أو غير ذلك قال هو أعجز من ذلك وأضعف من أن يغير خلق الله إن من أبطل ما ركبه الله وصوره فهو شريك الله في خلقه تعالى عن ذلك علوا كبيرا لو قدر الساحر على ما وصفت لدفع عن نفسه الهرم والآفة والأمراض ولنفى البياض عن رأسه والفقر عن ساحته وإن من أكبر السحر النميمة يفرق بها بين المتحابين ويجلب العداوة على المتصافين ويسفك بها الدماء ويهدم بها الدور ويكشف بها الستور والنمام أشر من وطئ الأرض بقدم فأقرب أقاويل السحر من الصواب أنه بمنزلة الطب إن الساحر عالج الرجل فامتنع من مجامعة النساء فجاء الطبيب فعالجه قال فما علة ما في هذا العالم من سباع ضارية وهوام مخوفة وخلق كثير مشوهة ودود وبعوض وحيات وعقارب وزعمت أنه لا يخلق شيئا إلا لعلة لأنه لا يعبث قال ألست تزعم أن العقارب تنفع من وجع المثانة والحصاة ولمن يبول في الفراش وأن أفضل الترياق ما عولج من لحوم الأفاعي وأن لحومها إذا أكلها المجذوم بشب نفعه وتزعم أن الدود الأحمر الذي يصاب تحت الأرض نافع للآكلة قال نعم قال فأما البعوض فبعض سببه أنه جعله أرزاق الطيور وأهان بها جبارا تمرد على الله وتجبر وأنكر ربوبيته فسلط الله عليه أضعف خلقه

٨

١ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على النبي محمد وآل محمد يا علي عليك السلام إلهي

قال اللغوي في الفصل السابع والعشرون في بعض حواشي مصباح يقول حالم الشمس
بالكسر والفتح وفي حرم الرق للفعل ان معناه بالكسر اخر الشمس وبالفتح زمن الشمس احد
ذلك من كون الحالم زمنه لا بد وقد ارتفع لغات حالم وحالم وحالام وحسام

وقال الفصاحة الفصل الخامس والاربعون في حواشي دعاء الوداع يقول لو زحل
مدين وعلون وهمان اذا كان عادة وباحد الدين ويسوض ودعة
اسود اسعوصت وملادنت لو دار واستبدان واقرانه اد احد
الدين قاد احد عطل الدين قبل اذانه وقال الفصاحة حواشي ذلك الفصل والعائم

قال ابن ما سويه اللغوي العامل العام الاسلط والعامل اللطل المعطل لا ولاسه وقال
للثاني لا يستعمل وقد اسم العام الثالث ومعطف اسم العام الرابع والعوامل
بعض العرب لولده انك لا تكلم العامل ولا العامل ولا المعصب وجمع العامل
وقال فواعل وجمع فعاف فعاف يعني اول كالجمع حوالق على اخر الحد اهو على
هذا هدوا اسم فيه جمع فعاف فعاف والعام والحول والجمع يعود وقد ذكروا
جمعه في القران قال الله تعالى حولين كاملين وقال ابن السكيت ام عام وقال

يسعى سنين دابا وقال عا ان ما حرف ما لحج وقال الفاضل بن العوذ
الرب السلك وقيل هو اسواء السلك وقال الفاضل اعلم تعليله
قوله تعالى لا يسئلون الناس الحافا اي لا يسالوا لا ساللطف ثم لم يكوا احسنا
هو الالحاح والسؤال اجمعا وقال الفصاحة الفصل الثالث ولا ربعون بعد الاحد وهو
صواد الايام وهو يوم اسد الخلق وهو عيد الفضاري بعوا انه صالح لا بتداء الامور
للسعي تجده في لغة السلاطين وارباب الدول وقد يقع للابرار الكرم من صح العدا
ثم ولو م الاحد وفي الحديث يعود بالله من يوم الاحد فانه يوم احد الحد السيف
لكم تجد للتجارة والمعاش وهو بائط الانام وكان النبي صلى الله عليه وسلم يكره المواطن على صوم
وصوم الخميس وقال ان الاعمال ترفع فيها الا لاعمال واحب ان يرفع عملي وانا صائم وذكر
ابن الكواء سده والعقد ان السبي ولولو الاسبوع وبعده الاسبوع وفيه
الاسبوع حرم لو الاثنين وصحا المدينة لوالاسبوع وفيه علماء السنة
وروي في درما بسوق ناصر الفصيح كالمعدوا ابن ما لو ر والسيد عبد الكريم
المرح تجد للقاء العدو والجهاد في سبيل الله والسفر ويغير به الحجاج

اسد حل سابك ومعنى
الاربعاء تجده للعلوم والحكم والكتابة والاستحمام وهو يوم نحس مستمر عندهم حصوصا الذي لايدور وفيه الخميس للسير تجده للقاء العصاة والعلماء ولا كابر
ولا فرار وهو يوم مبارك ارسلها الطلب الحوائج واسداء السعوة في كتاب العلل انه يوم الخميس اصل لعقد النبي يعقد ادريس صحف
كتاب الصحابة كره التجارة وفي الجمعة للزيارة تجد للرواح ولا فراغ وهو عيد المسلمين الجمعة وسيد الايام السبت لرحل تجد لاعمال الفلاحة
وقضاء الحوائج وهو عيد اليهود وهو اول الامور التي تحدث يوم السبت لا يسمى الى السبت الاخر فلذلك امسعوا احتجم الاحد
العطارد والمسلمون كالعقوبة في ذلك لقول النبي صلى الله عليه وآله بورك لامتي سبتها وخميسها وذلك في تكورا وقال في حاشية على ابي العلا
العرب يقول ليوم الاحد الاول وليوم الاثنين الاهون ولا الثلاثاء جبار وكالاربعاء دبار والخميس مؤنس والجمعة العروبة وقال
الاعراف فيما امر وان يوسمى باول واهون او جبار او ابله دبار جانحة مؤنس او عروبة او شيار والمحرم
لانه اول السنة عندهم ويكرسي بالم لماتانه السيم انقضبها وربيع الاول خوانه من الخيانة وربيع الاخر صوان من الصيانة وجمادي الاولى
الزباوي الداهية الكريه لكره القتال فيه وجمادي الاخرة البائد لبين ذلك اتصال الرد القتال فيه كانه عند كمن الناس ورجب اسم الاصم عندهم لانه
كانوا يكفون فيه عن القتال فلا يسمع فيه صوت تعقعق السلاح وشعبان فاعل وهو الداخل الاول لم يدخلوه جمس شعبان لاجل ياتي رمضان
رمضان ناطل وشوال ويكور بكلا به الجمر وشوال وسوا العاذل من العذل لانه اسباح فكان يسعلون كثير عفرة وذو القعدة زين لا
ترفع فيه لوث البحر وذو الحجة بركي لان الابل تبرك فيه فاذا احصرت للنحر قال بعض الشعراء بمؤتمر ونا جز منها وما خوان
الصوان وبالزبانية تلهبها يقول اصم صم به السنان وواغلوا وناطل جمعا وعاد لهم عرجسان وقال الفصاحة الكامل مصلا
بالاول على جمع الاحد على احاد لا دخل العدد الى العشرة فقول ثلاثة احاد واحادور في العشرة فلف احود وامالاعشر

[illegible]

يا الله جل شانك وفقني

وعلى امن. ولا تغنان ولا تحمان قال اراد حسبها سلف العوي) [illegible]
نوبا الاسن. ومصروما الاسين ولا تكون مصر الامان ولا تحمان واذا جمعت
قلت مضت ايام الاسين وعن بعض بني اسد مضت ايام الكر واكار
بعضهم جمعها على اثنين وجمع القلة ولا ربعا [illegible] والخمس
[illegible] واذا جمع الجمع لادنى العدد كان بالتاء تقول [illegible]
[illegible] واذا جاوز العشرة فليس كان بالهاء تقول [illegible]
[illegible] فصل الحادي والاربعون [illegible]
[illegible] قال الحريري في كتابه [illegible]
يقولون [illegible]
[illegible] الكلام [illegible]
[illegible]
[illegible] الاشياء [illegible]
كوسط الكلام ووسط الكلام [illegible]
[illegible]
الذي [illegible]
لا ينصرف [illegible] الفعل [illegible]
[illegible]
اسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]

باالله هل ... ... وفقني

بحاجات وكل شيء تعمل وال ... لا ... وسهم العوام السواد ...
والمهر كالعوت والركعة ... والحاصة الحاصد النصار ومن الحدث
فانظر ... كان ... اي خاصة يعني ساعية ديها الحاصد وحاجة الرجل او ...
وحاصد واهل حاجة اذا كان ... جاذا و في بعض الادعية والعين الا ما ...
الملوا والملوان الليل والنهار ... الدهر والعين الا ما ... قال الاصمعي ...
حاد الحوري في صحاحه و ... ساعة اي ... ملك ... ردي و
ردي اي سقط والورى ... ردي ... اي ... هلك ... المونس
لهدد ... كانوا ... فلا ... اي معيلا ... وما ... ورد وما اي ...
الرد ... من الحبوة ... والرد ... السالم الكبير البعض ...
والشرق ... والغضب الدال ... الانسان ... وقوله ... اي الحس ...
من حتى يعمل ومن الحدث في الدار ... رجلا وقيلا اخر فقال ... الله عليه
وال ... فيلقوا العامل ... واصبروا الصابرا اي احبسوا الذي حبس ... صلى
... كصلاته وكل ... لعمل ... حاله الكوفي ... والكرب
ومال الصفا ... ذلك في الحاسة ... اي ... الحرف والحزن
حلاف ... فال الحوري ... العم والحزن
الهم ... ورد ... والعم ... ورد ... او ...
النوم والحزن ... ذكره الفقه ... الفرق ...
العورق والعرق من الحوف والحزن ان الحزن ... ما ...
العم والحوف ... ما ... والهم والحزن ... الناظر ...
... حصول ... او ... فوات ... بعد ... والعور ...
الحزن والغضب ان الامران كان ... ذلك ... وان كان ...
اعصك قال ... من محمد ... الكافي في كتاب الاحوه ...
الحاسد كلها ماخوذه من كتاب العوائد ... للكفعمي وقال الصادق الفضل
التاسع روى ان الفضل بن سهل سال الرضا عليه السلام فقال ...
السلام ... فقال صلى الله عليه ... الحاسد ... من العوان فقال ...

ياالله هل ... وفقني

... السرطان الدوائر ... في ... المدارات والمريخ في السرطان والشمس
منها فقال عليه السلام امام الحاسد ... ان طالع الدنيا السرطان ... الكسر
في الحمل والعي ... والقمر ... قبل الليل ... الحمل ... الحوت ... ولا الليل سابق النهار ... وقال في الحاسد
بعد ذلك ... ان كان ... اذا ... فهو ... عضال ... ان كان ... لا ... ولا ...
حاد ... لا ... بالعلاج ... ما ... الدار الاخر ... وقال ...
الفصل السابع والبيت المعمور ... السماء الرابعة ... الكعبة ... الملائكة ... في سماء الدنيا ... العراق ... سقط سقط على
الكعبة ... وقيل ... الف ملك ... السماء الرابعة ... ان يدخل فيه جبرئيل عليه السلام
... فيه ... يخرج منها ... الف قطره يخلق الله في كل قطره ملكا ... البيت ... لا يعودون اليه ابدا
وقيل البيت المعمور الكعبة معمور بالحج والعمره ... مسجد ... قاله الطبرسي في مجمعه وقال ايضا ... احرى العرق ...
... سقفت و ... بستان او زرع او ماشية ... اذا ... اي ... وقيل ...
... وقيل ... المالك ... و ... ان ... الله ...
وكذلك ... ابو علي الفضل الطبرسي في مجمع البيان ... الفصل ... الطاغوت كل معبود سوى الله ...
... السحر ... والكاهن والساحر ... الطاغوت ... اقوال ... الشيطان ...
... الساحر ... الكاهن ... الاصنام ... الطاغوت ... اولياؤهم ...
الطاغوت ... ان يعبدوه ... الطاغوت ...

ما الله حل شأنك وفقني

وقال البصيرة احد ذلك الفصل في بعض جوامع السحر والكهانة لطارق وقال اصحاب
العلم السحر علم يعرف الى السلطان ومن السحر الاخذه الكهانة حد العمل حتى لطف ان
الامر كان ركن ولين والجمع الاخذ فالسحر عمل خفي لخفاء سببه يصور الشيء بخلاف صورته ويقلبه
عن جنسه الظاهر ولا يظهر حيث في الحسم واحلف في ذهبه الكسحر فصل اي جزء
من النحل وصنعه من لطيف الصانع وقد امر الله تعالى بالتعوذ منه دا رولد في سورة الفلق
وسود المهد بقم الله تعالى وقيل ان اخذ ويخادوف ويموهها لا حقيقة لها ولطف
المستحيل جميعها وقيل ان الساحر العلب الانسان حمارا او غيره ويشبه الحيوان على
وجه الاخراج وهذا القول لا يجوز ولو جوزناه لم نأمن ان يكون معجزات الانبياء عليهم السلام
من هذا الجنس لشيء ولو ان الساحر والمعزم قدرا على نفع احد سوء وعلماء الغيب
لقدرا على ازالة الممالك واستخراج الكنوز من معادنها والعلو على البلدان بقتل الملوك
من غير ان ينالهم مكروه ولا ضر فلما رأيناهم اسوء الناس حالا علمنا انهم لا يقدرون على شيء من ذلك
وما روي ان النبي صلى الله عليه واله سحر ما صار يفتعل لا يكشف الله ه وقال البصيرة
الفصل السابع في اسماء المدخل الفتح الدخول والضم الادخال وقرئ بهما وقوله لا يصح
المبرور كسر الزاي وفتحها موضع الزوال وفتح الميم والزاي الزوال ويصح المفتوح الزاي الاثر
وقال في بعض من اسمائه في ذلك الفصل الحبل والحمل معروفان وكذا السلم والجمة
والهيلة والجعفلة حملت ذلك والطلمة اطال الله بقاك والدمغرة اذا الله [illegible] وفعلت
في وقال البصيرة في بعض جوامع في ذلك الفصل بقوله على الاحسان بلبه ما كمم كم
وافعلت ما لغاف المعنى مثل هديت واهديت ولاق الدواة والاقها وصاياه كم
واصابها ما كورنه فعلت حيث مثل اعلف الباب واقفله واعقد الغل
واغلقت الماء ما كورنه فعلت مثل سعيت اذا اسعيت في المعنى اسرف واسعيت
فعال الكوفي يقول سعيت شفته واسعيته لا رضه ويقول اشقى على اي جعلته
ويقول يعسك كذا وحلبتك الباءه وحلبتك عليها اذا اردت ايك فعلت ذاك
نبه قلت الغسك واحلبتك واحلبك ومما فعلت الكسد به بمعنى افعلت اذا اردت
تكثير العمل والمبالغة مثل اغلقت وعلقت واقفلت وقفلت قال ابن قتيبة في كتاب
ادب الكاتب ه وقال في الحاسب بعد ذلك اهل الكهف سبعة مكسلمينا وتمليخا
ومرطونس وبينيونس وساذي نونس وذي يونس وكشفطيطونس
وهو الراعي ورأيت في بعض الكتب اسماءها ان اسماءهم تنفع للسفر والرقية وذلك

ما الله حل شأنك وفقني

ونكار والاطفال ولوح الراس وكحط الماك ولطم الطلبات وصعنا في بعض العمور [illegible]
والاحرام الماء والنار شيء من وباس من الماء ودنا روب ارق جمعاوي بعض العصر [illegible]
وذلك بعضهم الكلام تكفي وقال البصيرة الفصل الثاني والبلدان [illegible]
[illegible]

ما الله حل شانه وعز

وقال في الفصل السابع ولا يعرف في بعض عند بعض با ربع في الدعا السهد ا و لما كرنا
عند حرم يعني يقول قبلت رايت بخط الشهيد نور الله ان الامام المعصوم عليه السلام
من علماكم اختلفوا في معناه فقال بعضهم معناه ان العلم صحيح ولا اله ويحقق ولا
ويحقق وجه امد علا ضرورة و الرد بهما بعد العلم تكونه حاكم ان حكام وان
با صحاب الكفر ان الم تعلم لان رده الحسم عن مكنه و عليا عليه السلام
ث اركون المرتضع النطق وقيل معناه ان المحض اي تمره ولا اسم لعوا لعالم
في بعلب معال دره حرا بده اي لو حراه وقال بعضهم بل براه حصه كما ذكرناه
في اعلام الاخرة والله جعل الدنيا للامام كما بخط الطست والمائدة قطع على
فيها من الله في سماع المحض ورفع المراتع ومن الامام عليه السلام وقال ا في
بعد ذلك في امارة قال العرفي بدر من بعض الناس ان هذه السجدة ا
احاديث الحوض اضطراب واختلاف وليس واما احاديث النبي صلى الله عليه واله
الحوض مرارا عديدة بالفاظ مختلفة كل طائفة بما كانت تعرف من مسافات
مواضعها فقال لاهل الشام ما بين اذرح وجربا ولاهل اليمن ما بين صنعا وعدن
ومرة اخرى يقدر ما بين المدينة والبحرين في ساعة صلى الله عليه واله وسلم
ان حوضي متسع الجوانب وهو بعد الصراط وقيل قبله وهو كالصحيح لان الناس
يحرجون عطاشا من قبورهم وقال في الفصل الصراط والميزان
الناس ولا يعرف عندكم دعا العرف في بعض ... العسر بمعنى الشر حتى لا يكون
فتنة ومعنى العمل الا ليفتنكم الذين كفروا ومعنى الضلال ومن يرد الله فتنته ومعنى المعذرة
لم تكن فتنتهم ومعنى القضاء ان هي الا فتنتك ومعنى الاثم الا في الفتنة سقطوا
ومعنى المرض يفتنون في كل عام ومعنى العبرة لا تجعلنا فتنة ومعنى العقوبة ان تصيبهم
فتنة ومعنى الاختبار ولقد فتنا الذين من قبلهم ومعنى العذاب جعل فتنة الناس
كعذاب الله ومعنى الاحراق هم على النار يفتنون ومعنى الجنون بايكم المفتون
وقال في معنى بل علا ذلك في بعض ... قيل سميت عرفات لتعارف الناس بها فكل يعرفها
معرفة من الناس وقيل سميت عرفات لتعارف حوا وادم بها ولما رواه اصحابنا
عن علي عليه السلام وقيل لجبرئيل لا براهيم عليه السلام عرفت ذلك وقيل سميت لان بها
عرفت الانبياء وقيل كان جبرئيل عليه السلام يري ادم مناسكه فيقول عرفت عرفت
وقيل راى في المنام ذبح ابنه فتروى يومه اهو من الله ام لا فسمي يوم التروية وراى في

١٧٠ با الله كل معنى وقضى
... فاصنع بعرنات ... العبادة ... الصحابة ... معنى
في الليلة ... العرنة ... الالهام ... الفصل
... با الاعراف ... بيتها ... الاسم ... حلوف ... الاول
... الصلاة ... بيتها ... الابد ... العبد ... الرابع
... الحمد ... الذي ... الفصل ... والقطر
الا احد ... السماع السد
ومن احد بعضها ... العقل ... والهيكل والرابع
يحطم ... والعقل ... الكل ... الفصل
كعوله كل ... المحصل ... والمال ... الملائكة
بعول ... والمال والسماع ... بعض ... ومن
في ذلك الفصل ... عند ... العلانية ... الهدى
عبد الاله ... السد ... الاخرى ... الهدى
... اوصاف السيف قاله العالي في ... الهدى
بعده ... الصمد ... اول ... المعد ... الهدى ... ثم
الكريم والصمد والمسود في ... الفصل ... ومن حل ... ثم
الحسن البر العظيم في ... العاق ... والملائح ... جلده ... العد
الحسن قال العالي ... اللولوة ... الطيب ... مسعود ... ثم
ولا يعرف ... ملح ... مسعود حل ... الهدى ... عليه
الكف للطيف ... الملاطف ... الهدى ... العقل ... عليه
احراق الحسن ... العقل ... الهدى ... عليه
ثم السعف وعبد الهدى ... الهد ... الهدى
ثم الحدث ... السل وعيد ...

يا الله جل شأنك وفقني

وقال أيضاً [illegible] العمل عسير في حاشية أخرى الخطأ بالقصر أعرف والمد
أيضاً صحيح والخطاء أخطأه كالعطاء أعطيه قاله ابن جني وفي كتاب
اللفظ الوجيز في قراءة الكتاب العزيز للكفعمي عفا الله عنه في قوله تعالى أنه كان
خطأ كبيراً قرأ ابن كثير خطاء بكسر الخاء وفتح الطاء ممدوداً وقرأ ابن ذكوان بفتح
الطاء والخاء والباقون بكسر الخاء وإسكان الطاء من غير مد قال الطبرسي وقد
خطأ من غير مد وخطأ بفتح الطاء والخاء من غير مد وفي كتاب البلد الأمين للكفعمي عفا
الله عنه نقول خطئ إذا أثم وأخطأ إذا فات الصواب وقيل خطأ و
أخطأ واحد وقيل خطأ إذا تعمد وأخطأ إذا لم يتعمد والخطأ
الصواب ونقول أخطأت لا خطئت والخطء الإثم [illegible]
والمخطئ من أراد الصواب فصار إلى غيره والخاطئ من [illegible]
[illegible] الفروق أيضاً في كتاب [illegible] ملح الروق ه ه وقال في أول
الكتاب في الحاشية بقوله قال ابن قتيبة في كتابه أدب الكاتب في باب ما يكون [illegible]
فعال الرطانة والوكالة والدلالة والوكالة والحجارة والجنازة [illegible]
والحضارة والولاية والوزارة والرضاعة والجلالة [illegible] ه
وقال في الحاشية بقليل بعد الفرق بين الخشوع والخضوع أن الخضوع في البدن
والخشوع في البدن والبصر والصوت ه وقال في الحاشية قوله في
الأذان والإقامة وهما مستحبان ولم يعمل [illegible] النبي صلى الله
عليه وآله وهو كان النبي صلى الله عليه وآله [illegible] أطيب النبي صلى
الله عليه وآله وكان [illegible] كالسواك وصلاة الليل [illegible]
الاستحباب [illegible] كتاب ملح الروق للكفعمي ه وقال في [illegible]
دعاء وداع رمضان [illegible] أمر الله ولولاه [illegible]
[illegible] أضحى حيني [illegible] الأهل
[illegible] القراءة الأهل [illegible]
[illegible] وأهل [illegible] سكانه وأهل الإسلام [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

يا الله جل شأنك وفقني [illegible]

وقال أيضاً في الفصل [illegible] والأربعون [illegible]
[illegible] أي [illegible]
ورد [illegible]
[illegible]
[illegible] السمس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الأول [illegible]
[illegible] السرطان ه [illegible]
[illegible]
[illegible] السمس [illegible]
[illegible] المذكورة [illegible]
[illegible]
[illegible] ذلك [illegible] ه

ما الله جل سالك ووعى

وقال الفاضل اللقوي كتاب المصادر معولوا على ان الزمان معهم الى الوون
والعوول الى السنين والسنين الى الشهور والشهور الى الايام والايام
الى الساعات وران الانسان الفصل راس الحول الايه كل الحيب
وهو حين تسوى العمه والنهار عدد وتصل اطول الايام فى النهار نعده
حزيران واطول الايام الليل كانون الاول اعنى اخر الصوم
الليل والنهار ولو ان اسادس عشر الحول وقد سموا او اصل الليل
والليل الفصول الاربعة فجعلوا العداد من الربيع ونصف النهار
من الصيف والخريف وانصاف الليل من السنة
والربيع عدد ثم اذا كانت الشمس في الحمل والثور والجوزاء واشهر ادار
ونيسان وايار وفيه يهيج الدم الحار وتجد فيه اخراج الدم والاكل النقصو
الهنديا ولحم الجعز والضان والخل والسكر وكل ما كان معتدلا كالفراريج
والدراج ولا ما كل العسل والبصل والثوم والحرابه وكل طعام لطيف الهضم
ولا يكثر فيه كثرة الجماع والتعب واسهال البطن والاستحمام وعلامة غلبة
عليه الدم حمرة اللون وامتلاء البدن وانتفاخ العروق وحلاوة
الفم والصيف اذا كانت الشمس بالسرطان والاسد والسنبله واشهره
حزيران وتموز واب والخريف اذا كانت الشمس بالميزان والعقرب
والقوس واشهره ايلول وتشرين وفيه يهيج السوداء العافيه
ان يكثر من النكاح والفصد ولا استحمام ومن الدواء المسهل والاكل
فى كل ما صاف الحلاوات وسم الرياحين الحاره واكل اللحم
بعد الطعام ومعمرات وكل طعام بارد يابس وعلامه غلبة السوداء
سواد اللون ومن نحل البدن والحول والحوف وسده العكر
وعفوصه الفم وتعقصه والسا اذا كانت الشمس الجدى والدلو

١٧٤

ما الله
والدلو والحوت واشهره كانون وكانون وشباط وفيه يهيج البلغم البارد الرطب وينبغى ان يوكل فيه كل ما كان
حار الفروج الحام والعصافر وحلى الضان والجوز والتين والبقول الحارة ويجتنب الاطعمة البارده والماء
البارد عقيب النوم ولا اسهال والاستفراغ الا الضروره ولا اكثر من الحركه والجماع وعلامه كثره البلغم النوم وعدوم
وعدوه الفم وهذا المعنى الفصول الاربعة بعلماه
كما عند الحكماء وكتاب العره

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد ما علي علمك افضل الصلوات اعلى

قال ابدا السعد كان اعدم من المسائل المعاصر من الروحانيين تفصلا عن دون الاجساد
الى طه الالمي سبحانه عز وجل معروف ذلك على جهة العرف الى الرسالة والرف المستند اليه
لا يستعمل من جهة التنجيم اذ كان مذهب القوم انه ظهر من جهة الاسماء الكائنة الفاسدة
ومما عند الكون والفساد مما يحدث في العالم السفلي فاما الاخذ في الدعا معروف الاوقات
السماوية التي فوق الكون محدود ذلك اذ من علمه لما تحتها [illegible] علمه لما فوقها [illegible]
الاوقات انما هي محدودة من جهة [illegible] في العالم وهنا كان غير محدود [illegible]
من جهة المعلولات على [illegible] من ارادة [illegible] العلل ولا [illegible] دون ما الوحدة الالهية [illegible]
معلولات وان ما بين المصيبة [illegible] الا ان [illegible] الاحسان في ذلك على جهة الاسعاد [illegible]
المرجى فيها السعادة لاسعاده كل [illegible] ممن دعاه او عنده ذلك من الاسعد [illegible]
قال هذا التسهيل [illegible] ذلك [illegible]
[illegible]

[illegible]

يا الله جل شانك وفقني

وقال [illegible] العارف [illegible] اللفظ [illegible] الاحوال [illegible]

[illegible]

[illegible] الخوف [illegible]

[illegible] الكبرى [illegible] قيل [illegible]

[illegible]

[illegible] عليه [illegible]

[illegible] قال قيل [illegible] صلى الله عليه واله وسلم [illegible] الاعظم [illegible]

[illegible]

[illegible] قيل [illegible] الاعظم [illegible]

[illegible]

[illegible] اصل من اصول [illegible]

[illegible] قال [illegible]

الكلام [illegible] القران [illegible] العلم [illegible]

يا الله جل شانك وفقني

كالمصابيح بعد صلوة الصبح [illegible] سورة [illegible]

[illegible] سورة [illegible]

[illegible] قال [illegible] رسول الله

صلى الله عليه واله [illegible] قال [illegible]

صحيح مسلم [illegible] صلى الله عليه واله [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] صلى الله عليه واله [illegible] الاحكام كالصلوة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الرجل [illegible] بالعلم والعمل

[illegible] وقيل [illegible] ويسمى [illegible]
[illegible] الرابع [illegible]
[illegible] اختلف [illegible] الخمسة [illegible]
[illegible] وقيل [illegible] فضل [illegible] العظيم [illegible]
[illegible] وقيل [illegible] الطهارة والصلاة [illegible]
[illegible] قال [illegible] اختلف [illegible] العلماء [illegible]
[illegible] قال بعض [illegible] اختلف [illegible] المصابيح [illegible]
[illegible] قال [illegible] العلماء [illegible] الفصاحة [illegible]
[illegible] اختلف العلماء [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد [illegible] عليك أفضل الصلوات [illegible]

قال شارح المصابيح في أثناء الخطبة بعد قوله الرسول المعنى المرسل و
اختلفوا في الفرق بينه وبين النبي فقيل الرسول من يأتيه الملك عيانا و
[illegible] والنبي من يأتيه منام أو بكلمة إلهام وقيل الرسول صاحب كتاب والنبي
لا كتاب له وقيل الرسول صاحب شرع جديد والنبي من لا شرع له وقال السهيلي(?)
الرسول من أمر بالتبليغ والعمل والنبي من أمر بالعمل دون التبليغ فكل رسول
نبي ولا عكس [illegible] وقال [illegible] اختلفوا في معنى السيد [illegible]
فقيل هو الصمد وقيل هو العالم وقيل العالم الورع وقيل الحليم وقيل
المطاع وقيل السخي وقيل الكريم وقيل الرئيس وقيل الفاضل وقيل
المالك وقيل الذي لا يحسد وقيل الفائق على الأقران بالخير وقيل
المستوي الذي ظاهره وباطنه وقيل المتكلف [illegible] مراده [illegible]
وقال [illegible] في حديث أول ما خلق الله القلم بقوله قال بعض الشارحين
الجمع بين هذا وما ورد أول ما خلق الله نوري وأول ما خلق الله روحي وأول ما خلق
العرش وأول ما خلق الله القلم أن أول ما خلق الله من جنس الأنوار نوري ومن
جنس الأرواح روحي ومن جنس المخلوقات العرش ومن جنس الأقلام [illegible]
القلم وقال [illegible] ذلك في بيان الحديث يعني قوله صلى الله عليه
أول ما خلق الله القلم بعد العرش والماء والريح [illegible] صلى الله عليه
وآله كتب الله مقادير الخلائق قبل أن يخلق السموات [illegible]
وكان عرشه على الماء وعن ابن عباس رضي الله عنه أنه سئل عن قوله تعالى وكان
عرشه على الماء على أي شيء كان الماء قال على متن الريح رواه البيهقي [illegible]
[illegible] حديث [illegible] المسألة [illegible]
[illegible] اختلف العلماء في [illegible] قال بعض [illegible]
[illegible] قبل موت النبي [illegible]

بالتنبيه حل

وقضى بعضها ان بعضهم ... في مسائل

وسمع ... قبس وقال والفصص ... الاحتلال ... بكره

ولنا ... الالفاظ ... الاثر والنفي ... الاحتلال ... الكلمة

البر الفاظ ... بعضهم ... ومما ... الوصف ... المعنى

معناه ... الوعد ... المعول ... الكلمة ... مقصد

والوعد ... ذلك ... احدا ... المعنى ... صدق

الفواد ... قال ... وجاء ... الضمير ... العصب ... او بعض ...

الموت ... الحمد ... المعقد ... الموقع ... مثل ...

مثل والعدد ... مثل ... والمعنى ... الكلمة

كالحروف ... الاعراب ... النبي صلى الله عليه و ... تقول

معنى الكلمة بعض عشر ... وذلك ... اجابه ... عليهم

وانتظر ... العلماء ... الحكمة ... السعيد ...

ولهذا ... الكلمة ... الخط ... على حروف ... الاجر

الخلق بعد ... الكلمة ... على ... الكلام ...

محله ومما ... يتكلم ... يتكلم ... الكلام

كما او لا ... الكلمة والآية التي ... قال بعضهم ... وكلام ...

الكلمة ... احدى ... الله وقال ان بعضهم ... وبعلمه

او ان في ... ولا ... وقال بعضهم ... تعلمه ... والله

بالتنبيه حل

وقضى ... الضمير الاحرف ... الكسر ... ايها الرجل

والسو ... اهل ... ايها الناس ... العلب

وبعد ... لتكلم ... احدها ... الحق ... صدق ... المرحمة

وقال ... في ... الكلمة ... فيها قال ... بعضهم وقيل ...

قال ... الكلام ... والحلف ... العلماء ... قبل ...

الكلام ... الساهد ... السكون ... الوقار ... الطاعة ...

للحاضر ... فعله ... الرحمة ... وصاحبه ...

كريم ... الكسر ... الساعة ... مثل ... الاحد ...

مكلف ... الجملة ... وقيل ... الاخر ... قال ...

وقيل ... الاحياء ... وقيل ... الاحكام ...

لها وجه ... قلوب ... الكسر ... قيل ...

الحسن ... نقل ... القرآن ... اللفظ ... المعبد

المتبحر ... فضائل ... عدد ... الحروف ... اصل

عليه ... نعود ... قال ... عبد ... العلماء

وكل ... الجنة ... الشهيد ... سمعه ...

الحسنة ... سهل ... المسلم ... العظام ... قال

في الجنة ... العلماء ... الطعام ... العلام ... جهة

سمحت العلماء ... الصحيح ... قال ... اهل الحسنة

بعض العلماء ... الصحيح ... عشر ...

عليه واله ... اللغة ... الاكبر ... الطعام ...

اهل ... علماء ... الفقهاء ...

عبد ... اللغة ... الالفاظ ...

... عدد ... في ...

يا الله جل بك
وفقني

ما في كم صدر ... الكبرياء ... والجلالة والعز ...
[illegible]
العظمة ... العظمة ... [illegible]
[illegible]

يا الله جل بك
وفقني
[illegible]
وقال في كم ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب الشرط [illegible]

[illegible] و انا كان ان يطلب [illegible] قال ان [illegible]

[illegible] العدة [illegible] والعلم عند الله [illegible]

[illegible] الا ان [illegible] الله تعالى [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible] الطلاق [illegible] والعتاق [illegible]

قال [illegible] الطلاق [illegible] الربع [illegible] العتاق [illegible]

[illegible] احد [illegible] الله [illegible] او احد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وال محمد يا علي ابن ابي طالب عليه الصلاة والسلام اغثني

قال الفاضل التفتازاني في شرح العقائد النسفي عند قول المص الخبر [illegible] على نوعين
احدهما المتواتر قوله سمي بذلك لما انه لا يقع دفعة بل على التعاقب والتوالي
ه وقال ايضا وما يثبت بالاستدلال سواء كان الاستدلال من العلة على المعلول او من
المعلول على العلة وقد يخص الاول باسم التعليل والثاني بالاستدلال [illegible]
اي الحاصل بالكسب وهو مباشرة الاسباب بالاختيار كصرف العقل والنظر في المقدمات
في الاستدلاليات والاصغاء وتقليب الحدقة ونحو ذلك في الحسيات فالاكتسابي
اعم من الاستدلالي لانه الذي يحصل بالنظر في الدليل فكل استدلالي [illegible]
ولا عكس كالابصار الحاصل بالقصد والاختيار واما الضروري فقد يقال في مقابلة
الاكتسابي ويفسر بما لا يكون تحصيله مقدورا للمخلوق وقد يقال في مقابلة الاستدلالي
ويفسر بما يحصل بدون فكر ونظر في دليل فمن ههنا جعل بعضهم العلم الحاصل
بالحواس اكتسابيا اي حاصلا بمباشرة الاسباب بالاختيار وبعضهم
ضروريا اي حاصلا بدون الاستدلال ه وقال ايضا بعد ذلك
[illegible] الواحد العدل وتقليد المجتهد فقد يفيد الظن والاعتقاد
[illegible] وقال ايضا عند قول المص [illegible]
الجازم الذي يقبل الزوال ه وقال ايضا [illegible] والاعراض ومعنى قيامه بذاته
[illegible] اعراض لانه [illegible] تابع [illegible] بخلاف العرض [illegible]
عند المتكلمين [illegible] تابع لتحيز [illegible]
تابع لتحيز الجوهر الذي هو موضوعه اي محله الذي يقومه ومعنى وجود العرض في الموضوع
الموضوع هو ان وجوده في نفسه هو وجوده في الموضوع [illegible] ومعنى قيامه
وعند الفلاسفة [illegible] الاول نعتا والثاني منعوتا سواء كان متحيزا [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] وقال في بحث اثبات [illegible]
[illegible] او لا كما في صفات الباري ه وقال [illegible]
في سواد الجسم [illegible] الماضي [illegible]
عند قوله [illegible] في اصل اللغة [illegible]
فلا يفيد الا الدلالة [illegible] في الزمان الماضي [illegible]
للاستدلال [illegible]
[illegible] وقال ايضا عند قول المص [illegible]

يا الله حل بابك وفقني

وقال القاضي عضد الدين في قول المصنف وعذاب القبر للكافرين ولبعض عصاة المؤمنين يعني بعض

منهم من لا يريد الله تعالى عدمه فلا يعذب ه وقال القاضي عضد الدين كلام المصنف يفيد أن لا فصل عن الكفار

الأول بعدمه وبعض أهل الطاعة في القبر بما علم الله تعالى ويريده حتى يقول [illegible] أولى بجامع

وعلى الكتمان من الاقتصار على إثبات عذاب القبر دون نعيمه بناء على أن النصوص الواردة

في الشرع على أن عامة أهل القبور كفار وعصاة أخرى ه وقال القاضي عضد الدين ذلك وقال السيد

الوسيلة أن للصبيان سؤالا أو كلا لا اعتبار عند البعض ه وقال الشارح [illegible]

روي أن خديجة رضي الله عنها سألت النبي عن الأطفال الذين ماتوا [illegible] قال هم

وقالت [illegible] ومنهم من حدد أهل الجنة على ما ورد في الحديث ه وقال القاضي عضد الدين

قول المصنف [illegible] الآن يقول أكثر المعتزلة وقالوا [illegible] موجودين الآن لما

[illegible] أهل الجنة يقول [illegible] ولكن الآن [illegible] الآية قلنا لا حاجة

[illegible] والمراد الدوام [illegible]

الهلاك [illegible] الهلاك [illegible] الامتناع [illegible]

الوجود الواجب [illegible] العدم ه وقال القاضي عضد الدين في تحقيق الكبيرة وقال صاحب [illegible]

[illegible]

وإن [illegible] الكبيرة المطلقة [illegible]

القاضي عضد الدين ذلك [illegible]

كذلك [illegible] الصغائر [illegible]

نحو ذلك [illegible]

ولا [illegible] المصدق [illegible] الكفر [illegible]

أو [illegible] وقال القاضي عضد الدين في قول المصنف والله لا يغفر أن يشرك به [illegible]

[illegible] الحق [illegible]

[illegible] العفو [illegible]

[illegible] وقال القاضي عضد الدين في قول

المصنف [illegible] الصغيرة [illegible]

[illegible]

[illegible] الكبيرة المطلقة [illegible]

بالله حل بابك وفقني

١٩٤

[illegible]

يا الله جل شانك وفقني

اما المتوقف عليه ويجري عليه احكام الايمان ظاهرا واما الراجح في كونه جماعة من اهل الله يحكمون
النبي صلى الله عليه وآله ومن بعده كانوا يحكمون بالايمان على من تكلم بكلمة الشهادة وكانوا
يحكمون على المنافق فقد اشار الى ان المعتبر في الايمان اللساني والتصديق الاجمالي معتقد على الايمان
تصديق بقلبه وقصد الاقرار باللسان ومعه مانع من حرس في كونه مظهرا لجميع ما
ليس بمجرد كلمة الشهادة وقال بعد ذلك ولا ايمان واجب اجمالا فيما علم
وتفصيلا فيما علم تفصيلا ولا حاجة الى التفصيل ان دل الكلام او ما ذكر من ان الايمان
الاجمالي لا يسقط درجة فانا نقول في الانصاف في اصل الايمان وقال بعد ذلك
تفصيل بقول والمذكور في كلام المشايخ ان التصديق عبارة عن ربط القلب
بما علم من اخبار المصدق ولذا اثبات عليه وهذا اشكل لان التصديق من افعال
القلب وموجب الكيفيات النفسانية دون الافعال الاختيارية نعم يحصل تلك الكيفية
في مباشرة الاسباب وصرف النظر ودفع الموانع ونحو ذلك ولهذا الاختيار يقع
بالايمان وهذا هو المراد بكونه كسبيا وقال في شرح قول ارسال الرسل حكمة للعباد
مصلحة وعاقبة حميدة وفيه اشارة الى ان الارسال واجب لا بمعنى الوجوب على
الله تعالى بل بمعنى ان قضية الحكمة تقتضيه لما فيه من الحكم والمصالح
ولا تمكن بسوى طريقه كما ذهب اليه بعض المتكلمين وقال الضالة في تحقيق النبوة
وعند ظهور المعجزة يحصل الجزم بصدقه بطريق جري العادة بان الله تعالى يخلق العلم بالصدق
عقيب ظهور المعجزة وان كان عدم الخلق العلم ممكنا اذا ادعى احد انه رسول
الملك اليهم ثم قال ان كنت صادقا فخالف عادتك وقم من مكانك ثلاث مرات ففعل
يحصل لهم علم ضروري بصدق مقالته وان كان في نفسه ممكنا فان الامكان الذاتي لا ينافي
العلم الضروري كعلمنا بان جبل احد لم ينقلب ذهبا مع امكانه
في نفسه وقال بعد ذلك وبنبوة محمد صلى الله عليه وآله احدهما انه اظهر كلام الله
وثانيهما انه نقل عنه من الامور الخارقة للعادة ما بلغ القدر المشترك منه حد التواتر
وقد يستدل ارباب البصائر على نبوته بوجهين احدهما بالتواتر من احواله
قبل النبوة وحال الدعوة وبعد تمامها واخلاقه العظيمة واحكامه الحكيمة واقدامه

يا الله جل شانك اعني

... الاحوال الحسنة لمحمد اعداؤه مع ... على اوامر
واقدامه ... في جميع الاحوال وثباته على حاله الذي ...
وحرصه على الطلق ... العقل ... باسباع احكام ... الحكم
الاديان ... باره بعد موت ... العلم ... بالايمان والعمل الصالح
وعلمهم الاحكام ... والفضائل العلمية والعملية ... مكارم الاخلاق ...
ولا معنى للنبوة من الرسالة الا ذلك وقال الضالة ... وكلام ابن ... ان النبي ...
... رسول الله صلى الله عليه وآله ... الاصح انه ... والاشهر
بعد بعثته ... محمد ... لانه ... وقد يسمى ... بالوحي ... احكام ... صلى الله عليه وآله ...
... المهدي لانه افضل ... وقال بعد ذلك الاعيان ... عن الاذى ... الجمهور ...
بعد الاكثر ... وعصمتهم عن ... الذنوب ... بعد ... الوحي ... بالاجماع ... عند الجمهور ...
تجوز ... الاكثر ... عند الجمهور ... الكبائر ... عمدا ... بعد الوحي ...
امتناع صدور الكبيرة ... الاعيان ... معصية ... لا ... بطريق الاحاد ... التواتر
... ظاهره ... وقال ... افضل الانبياء محمد صلى الله عليه وآله ... انه ...
ولا يستدل ... لانه لا يدل ... وقال بعد ذلك ... في الاعتقاد والعلم ... وقال ...
... المعراج ... في اليقظة ... المسجد ... الى السماء ... في اليقظة ...
... المعراج ... في المنام ... المسجد الحرام الى المسجد الاقصى ...

يا الله جل شأنه وعصى

عند الكائنات والمعراج من الارض الى السماء مشهور ومن السماء الى الكون

اعاذهم الصحيح انه صلعم الا رأى ربه بفؤاده لا بعينه وقال بعد ذلك

الولي هو العارف بالله وصفاته حسب ما يمكن المواظب على الطاعات المجتنب

عن المعاصي المعرض عن الانهماك في اللذات والشهوات المنهي عنها ايه رب

الى العارف للذات ... والمستغرق ... وهو بعينهم لكن في الله بعض

في الله ليس له مع الحق ليس ... مع الله ... مع الناس من الناس

كاحدهم ليس منهم ... عليهم الاذى ... عليهم البلايا ... عليهم

المطر ... عليهم ... المعصوم الوطر هر كه را مهمى پيش آيد كه بهيچ رو حل نشود

بايد كه هر بامداد صد نوبت بگويد كه الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور

والذين ... ثم ... هاجروا في سبيل الله ثم ... [illegible]

الا ... ان الله ... [illegible]

اين آيت ... كه در ... [illegible]

آيه ... كه ... [illegible]

يا رب الله وجل لا يلتفت في ملك متوحد ولا نبي مرسل فمن هو كيف بد الذات

المعرفة في الحديث ... في الله ... الله المعنى ... بوحد

چون كسى اين چهارده آيه سه هفته نزديك بخواند و هر روز بر رغبت و بعد از نظر خلائق ازرگ

و با جنت عرب وعجم بيگانه و آشنا و سياه و سفيد عزيز و مقبول گردد و زبان همه مردمان در حق او بسته

گردد آورده كه روزى عائشه اين چهارده آيه بسوره خوانده بود ... كه بحضرت رسول خدا

مرحمه آن سبب ارادت عائشه ... حضرت ... محبت عائشه در دل ... قرار

گرفت كه بلحظه از ... و اگر ... زعفران بنويسد بنام هر كس كه خواهد

بلحظه با او قرار ... ... دارد ... گفتم ... و بالله التوفيق بسم الله الرحمن الرحيم

ومن الناس من يتخذ من دون الله اندادا يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حبا لله ولو يرى الذين

ظلموا اذ يرون العذاب ان القوة لله جميعا وان الله شديد العذاب زين للناس حب الشهوات

من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحياة

الدنيا والله عنده حسن المآب قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم والله

غفور رحيم يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه

اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين وان يريدوا ان يخدعوك فان حسبك الله هو الذي ايدك

بنصره وبالمؤمنين والف بين قلوبهم لو انفقت ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن

الله الف بينهم انه عزيز حكيم يوسف اعرض عن هذا واستغفري لذنبك انك كنت من الخاطئين وقال

نسوة في المدينة امرأة العزيز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها في ضلال مبين والقيت

عليك محبة مني ولتصنع على عيني اذ تمشي اختك فتقول هل ادلكم على من يكفله فرجعناك الى

[illegible]

یا الله یا محمد یا علی   بار دانستن ساعات روز و شب

دو شنبه اول ساعت زحل است در وی کاری نباید کرد طاس دوم مشتری است همه کاری توان کرد طاس سوم مریخ است همه کاری باید کرد طاس چهارم آفتاب است همه کار خوبست طاس پنجم زهره است همه کارها را شاید خاصه کار عورات طاس ششم عطارد است همه کار توان کرد اگر نوشته باشد سهل است طاس هفتم قمر است همه کارها را خوبست طاس هشتم باز زحل است طاس نهم مشتری طاس دهم مریخ طاس یازدهم شمس طاس دوازدهم زهره روز یکشنبه طاس اول شمس طاس دوم زهره طاس سوم عطارد طاس چهارم قمر طاس پنجم زحل طاس ششم مشتری طاس هفتم مریخ طاس هشتم آفتاب طاس نهم عطارد طاس دهم زهره طاس یازدهم قمر طاس دوازدهم زحل روز دوشنبه طاس اول قمر طاس دوم زحل طاس سوم مشتری طاس چهارم مریخ طاس پنجم آفتاب طاس ششم زهره طاس هفتم عطارد طاس هشتم قمر طاس نهم زحل طاس دهم مشتری طاس یازدهم مریخ طاس دوازدهم آفتاب روز سه شنبه طاس اول مریخ طاس دوم آفتاب طاس سوم زهره طاس چهارم عطارد طاس پنجم قمر طاس ششم زحل طاس هفتم مشتری طاس هشتم مریخ طاس نهم آفتاب طاس دهم زهره طاس یازدهم عطارد طاس دوازدهم قمر روز چهارشنبه طاس اول عطارد طاس دوم قمر طاس سوم زحل طاس چهارم مشتری طاس پنجم مریخ طاس ششم آفتاب طاس هفتم زهره طاس هشتم عطارد طاس نهم قمر طاس دهم زحل طاس یازدهم مشتری طاس دوازدهم مریخ روز پنجشنبه طاس اول مشتری طاس دوم مریخ طاس سوم آفتاب طاس چهارم زهره طاس پنجم عطارد طاس ششم قمر طاس هفتم زحل طاس هشتم مشتری طاس نهم مریخ طاس دهم آفتاب طاس یازدهم زهره طاس دوازدهم عطارد روز جمعه طاس اول زهره طاس دوم عطارد طاس سوم قمر طاس چهارم زحل طاس پنجم مشتری طاس ششم مریخ طاس هفتم آفتاب طاس هشتم زهره طاس نهم عطارد طاس دهم قمر طاس یازدهم زحل طاس دوازدهم مشتری

الى امك كي تقر عينها ولا تحزن وقتلت نفسا فنجيناك من الغم وفتناك فتونا

فقال اني احببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت بالحجاب ردوها علي فطفق مسحا بالسوق

والاعناق قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا

ان الله غفور شكور عسى الله ان يجعل بينكم وبين الذين عاديتم منهم مودة والله قدير والله

غفور رحيم واخرى تحبونها نصر من الله وفتح قريب وبشر المؤمنين وانه لحب الخير لشديد

لمولانا الرضا عليه السلام رويناه باسنادنا الى الشيخ ابي جعفر ابن بابويه في كتاب عيون اخبار

الرضا عليه السلام ان رجلا جاء الى الصادق عليه السلام فشكا اليه رجلا يظلمه فقال اين انت

عن دعوة المظلوم التي علمها النبي صلى الله عليه وآله لامير المؤمنين عليه السلام اذ دعا بها المظلوم

على ظالمه الا نصره الله تعالى وكفاه ولاه اللهم طمه بالبلاء طما وغمه بالبلاء

غما وقمه بالاذى قما وارمه بيوم لا معاد له منه وساعة لا مرد لها

وابح حريمه وصل على محمد وآل نبيه عليه وعليهم السلام واكفني شره وثني

امره واصرف عني كيده واحرج قلبه وسل فاه عني وخشعت الاصوات

للرحمن فلا تسمع الا همسا وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلما

اخسئوا فيها ولا تكلمون صم بكم عمي فهم لا يرجعون انا جعلنا في

اعناقهم اغلالا فهي الى الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بين ايديهم

سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون

عقود لابد منها ۱۰۰۳۰۷۰۸

عقود عسى الله ۳۰۰۲۰۰۶۰۶

عقود واخرى تحبونها ۳۰۰۲۰۰۷

عقود وانه لحب الخير ۱۰۰۰۲۰۰۹۱

قم والليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه ورتل القرآن ترتيلا

بسم الله الرحمن الرحيم

ادع بهذا الدعاء على ظالمك

یا نور یا برهان یا مبین

ای شب ... باید در روز ... خواندن ...

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلوة والسلام الملك العلام

قال سلطان المحققين في التجريد وباصطلاح يقارن الإدراك وباصطلاح مقارنة الحس النوع وباصطلاح أخص مقارنة الدليل وقال الشارح الجديد في شرحه الإدراك يطلق على نوعين باصطلاح الأول هو الصورة الحاصلة من الشيء عند المدرك أعم من أن يكون مجردا أو ماديا جزئيا أو كليا جوهرا أو عرضا حاصلة في ذات المدرك أو في آلته والإدراك بهذا المعنى يتناول أقسامه الأربعة الإحساس الذي هو إدراك الذي هو إدراك الموجود الحسي في المادة الحاضرة عند المدرك المكتنفة بهيئات مخصوصة من الأين والكم والكيف وغيرها والتخيل الذي هو إدراك الشيء مع تلك الهيئات ولكن في حال غيبته بعد حضوره والتوهم الذي هو إدراك معان جزئية متعلقة بالمحسوس والتعقل الذي هو إدراك الشيء المجرد عنها سواء كان كليا أو جزئيا وهو النوع والعلم فيكون أخص مطلقا فالإدراك بهذا المعنى يقارن العلم مقارنة الجنس النوع الثاني الإحساس فقط فهو بهذا المعنى يقارن العلم مقارنة النوع المندرج تحت جنس واحد انتهى وقال أيضا شارح في المقصد الثاني في الفصل الثاني في قوله قال الحكماء الإدراك المعدلة يجب أن يكون قديمة وأما المعولة فمحدثة وقال في حاشيته في ذلك الموضع المراد بالمعدلة ما يتوقف كل فرد منها على فرد آخر من ذلك النوع وبالإدراك المعولة أنه ذلك انتهى وقال الفاضل العلامة في بحث كلامه يقول إطلاق اسم المعلول على الأول وإجراء صفات المعلول شائع ذائع مثل سمعت هذا المعنى من فلان وقرأته في بعض الكتب وكيف يتعدى قال أيضا عند كلامه ولعل إلى ذلك المادة من قول أهل الحكماء إن العقول جميعها بالفعل لا يكون فيها بالقوة لوجه كون العقول مادية كل حادث لا بد له من مادة انتهى

قال المحقق في التجريد وجود الأشياء عند والوجود والعدم بالنظر إلى الماهية عليها وعند اعتبارها النظر إليها ... الأمر

أي الجديد الأوحد لا يساوي بالنوع يعني أن الإمكان إلى أنه صح لها ... حصول ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مولانا وخالقنا ذی المن والطول والالآء والنعم والصلوة علی من کان بین الانبیاء
هو السید وهم بالنسبة الیه کالخدم وعلی افضل الاوصیاء المبعوث بان فی الصلوة اعطی الخاتم
واولادها سلاطین الاولیاء فی العالم وبعد اشاره کرده چون احکام الهی مطاع واوامرش
لازم الاتباع است از مقتدائی که دیده حکمت را توتیا وچشم سیادت را ضیا
ولعل نقابت را صفا ودل عظمت وعزت را سویدا است انکه کاهی محفل را از کلهای
رنکین افادات کلشن کند مستفیدان محقق جهان کل فادت در جیب
ودامن کنند ودر حین صرف فضلا اوقات در معماری عالم روزکار بار و لغز
از عهد نوشروان سازد انکه ضمیر منیر کیمیا تاثیرش را که مهبط فیوض
نامتناهی خورشید کفتی چون خور خزانه علوم بیحد بباشد در خور نیست
وآستان رفیعش را که در سان خوبان هر طایفه بر کرد آمده اند سپهر خوبدن
چون با سپهر مرجعیت خلق نیست لایق لی لراقمه
انکه آن نور آفتاب سخن ظلمت جهل را ز دهر ببرد انکه در کروه ائمه حکما
قمر سان در میان انجم تابان ودر زمره محققین علما در رنک در یتیم در میان
عقد درر نمایانست اعنی استاد البشر والعقل الحادی عشر
لا زال جسم العالم بروح وجوده باقیا وعین العلم بکحل افاداته مضیئا مصراع
این دعا را جبرئیل از سدره امین میکند باقل تلامذه واخلص داعینش لغیره
انکه اخلاص وی از زنک نفاق هست صاف چون رخ بدر ز آسیب محاق
اعنی جلال الدین محمد الحسینی صادر کشته بود که کتاب فهرست علمای شیعه منیعه
شیخ الطائفة المحقة طاب ثراه را که در میان کتب رجال یاقوت سان در میان
عقد جواهر ممتاز است حسب المقدور در تصحیحش کوشیده از عذار آن نحو غبار
خاشاک غلط را بزداید ورخ آن الفاظ را بغازه وخال تصحیح بیاراید
بجهت امتثال آن مثال بعون ذی الجلال در رنک مهوشان کوش وکردنش را
بکوشوار وعقد جواهر تصحیح بیاراست امید از آفتاب عنایت بی غایتش که خورشید سان

بهر سنک که تافت صورت نو می لعل بر آن فانکنی ساخت بخلصینی که در بدو
فطرت غذای روحشان در رنک شیر اخلاص ومحبت دودمان علیه بوده
تا فندنا از ظلمت وتیرکی مذلت بنور وصفای عزت رسید
من بعد هر چه یا فتم

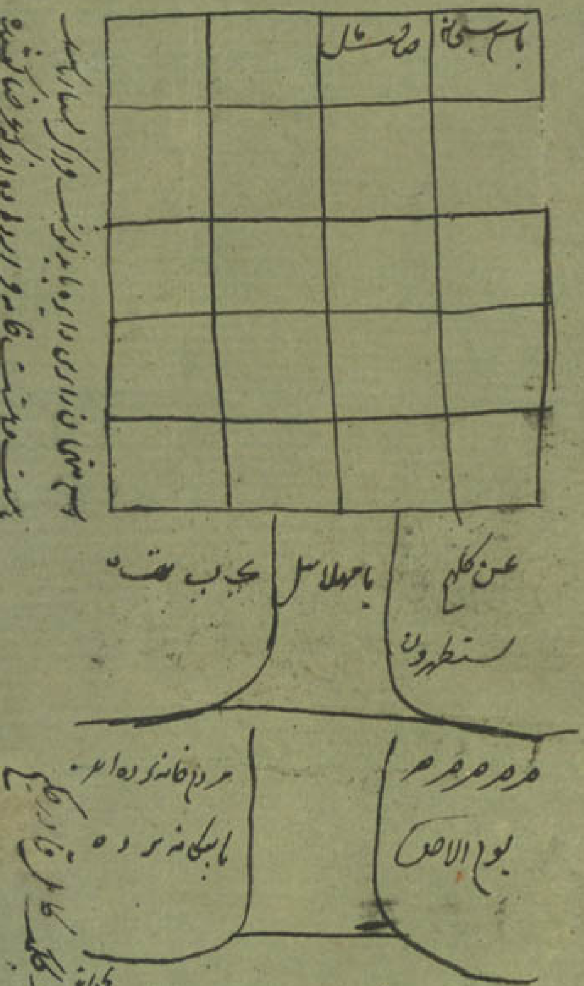
هف ارباب از اصحاب ترتیب شروع تالیف الشیخ ان ع

ر

وهاب

بسم الله

عن کلکلم



ده نوبت بدرود نوشته وسه نوبت این اسم را بخواند
و برکف دست اید بازده نوبت سعد بخواند وسه نوبت ...
و برکف دست زند و فاکنر را برکف دست چپ بمالند

ر

وهاب

باطل هرد

فصل در دفع مار و عقرب و مار و جفارک اگر کسی را
عقرب بگزد این هفت را سه نوبت بخواند و بر دست او
دمیده بفرماید تا دست را بر زمین زنند سه نوبت چون
اعاده عمل کنند زهر بیرون رود واگر کسی را مار گزیده باشد
برگ درخت نیم را کوفته در دهان زخم اندازد و این اسم را
خوانده مشت بر مار گزیده زنند بار هر دفع شود واگر کسی را مار
بلع رسد کلوخی را بر بالای مار و نهاده شرط آنکه از دیوار بکند
و سه نوبت اسم بخواند و بر هر و یاسه نوبت عمل کند هم تا بر
صاحب مار روز و سه هفته را ه برود و باز گردد و تا سه روز
این عمل کند و جهت خیارک کلوخی را بر بالای آن بگذارد
و اسم بخواند و در وقت اسم خواندن گوشت جادر او
پا مال او را هیچ داده که زنده وسه نوبت اسم بخواند دفع
شود بامر الله تعالی مجرب است بسم الله الرحمن الرحیم
بعظمت سید جلال بخاری مخدوم جهانیان

[illegible] وقضى [illegible]

[illegible] اذا [illegible] الاتصال [illegible] متصل

[illegible] صورة [illegible] واحد [illegible]

[illegible] الانفصال [illegible] الاتصال [illegible]

[illegible] العالم [illegible] المتصل [illegible]

[illegible] الفصل [illegible] متصل [illegible]

[illegible] الطول والعرض [illegible]

[illegible] الجسم [illegible] الطبيعي [illegible]

[illegible] الفلاسفة [illegible] العقول [illegible]

[illegible] الطباع [illegible] المنفصل [illegible]

[illegible] والله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي أمير المؤمنين عليك الصلاة والسلام [illegible]

قال العلامة الصفار [illegible] في رسالته المسماة بهدية الكلام الوجود ينقسم إلى الحقيقي والاسمي [illegible]

واللفظ الحقيقي مجازاً ه وقال [illegible] الحصول [illegible] الذهني موجود غير متأصل [illegible]

الاتصاف [illegible] الكون [illegible] اتصاف الذهن بالاعراض [illegible]

ولا وجود [illegible] الخارج [illegible] وقال في فصل [illegible]

او العدم المضاف [illegible] مفهوم العدم والوجود بخلاف والوجود الحقيقي [illegible]

[illegible] وقال في فصل [illegible]

الامور العامة ولا يستند العدم إلى المختار لان القصد إلى الايجاد [illegible] العدم [illegible]

وقال [illegible] الحركات [illegible] وعند [illegible] والقول [illegible]

لا يدرك الحركات [illegible]

عند [illegible] الآلات [illegible] بخلاف [illegible] وقال [illegible] ذلك المفصل [illegible]

الاعراض الادراك [illegible] عند العقل [illegible]

[illegible] او الحاصلة [illegible] الموجودات والمعدومات [illegible]

للنفس بحصول العرض للمحل [illegible] المدركات [illegible]

ولا يتصف [illegible] بالكون ولا يتصف [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] بمشكل العلم بالمعدومات [illegible]

القول بالصورة في الكل [illegible] الادراك معنى واحد [illegible]

وجود [illegible] علم [illegible]

الموجود [illegible] العلم [illegible] والمعلوم [illegible] الخارج [illegible] الادراك

احساس وتخيل وتوهم وتعقل والعلم [illegible] الادراك [illegible]

الآخرة وللتصديق [illegible] المطابق الثابت [illegible]

وغير المطابق [illegible]

وقال في [illegible] الجوهر [illegible] الجسم والاجزاء [illegible]

عندنا القابل للانقسام [illegible] الجوهر [illegible]

طول وعرض وعمق [illegible]

اقل [illegible] الجسم [illegible] او ستة او اربعة وعند العلامة [illegible]

الجوهر الذي [illegible] الابعاد [illegible]

بالله جل شأنك وعز

وقال في الباب الخامس في مقصود[؟] لا خلاف في عدم التكليف بالممتنع لذاته كالجمع
بين الضدين وفي وقوع التكليف بالممتنع لسابق علم او اخبار بانه لا يقع والا لانقلب [illegible] وما لم
يقع متعلقا لقدرة العبد اصلا كخلق الاجسام او عادة كالصعود الى السماء فقيل بجوازه
لعدم القبح العقلي ولا يقع لقوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها وعند المعتزلة لا يجوز
وما يقال من ان ابا جهل كلف ان يصدق في جميع ما جاء به النبي صلى الله [عليه وسلم] ومن جملته
انه لا يصدق فيه اصلا فكلف بجمع النقيضين واجيب بانه انما كان
مكلفا بتحصيل الايمان وهو حاصل في نفسه ممتنع لسابق علم ولا اخبار ه وقال في الفصل
[illegible] الباب السادس ومن خوارق العادة كرامات الاولياء [illegible] المعجزة
بالخلو عن دعوى النبوة ويفارق السحر بانها لا تحصل بالتعلم والتعليم ولا باسباب [illegible]
ولا يحتاج [illegible] النفس ولا يمكن بمباشرة الاعمال المخصوصة [illegible]
قد جرت مجرى المشاهدات [illegible] الدين [illegible]
وفي جواز الاستعانة بالرقى والعوذ وجواز تعليق التمائم خلاف ه وقال
في الفصل الرابع اختلاف المتكلمين [illegible] المعاد بانه لو اكل انسان انسانا
فالاجزاء المأكولة اما ان تعاد في بدن الاكل فلا يمكن المأكول بعينه [illegible] او
يمكن في بدن المأكول فلا يمكن الاكل بعينه [illegible] على انه يلزم في اكل الكافر المؤمن [illegible]
الاجزاء العاصية او بالعكس المطيعة [illegible] المعاد [illegible] الاجزاء الاصلية التي
منها ابتداء الخلق ولعل الله يحفظها ان تصير جزءا اصليا لبدن اخر [illegible]
في الغذاء [illegible] اتصال الاجزاء الى [illegible] واختلفوا في ان الحشر [illegible]
بعد الفناء او جمع بعد التفرق ه وقال في الفصل العاشر [illegible]
الايمان مأمور به [illegible] فعلا والتصديق المقابل للتكذيب [illegible]
[illegible] العلم [illegible] معنى كون المأمور به اختياريا ان [illegible]
الدليل ان يصح تعلق القدرة [illegible] بالاختيار وان كان في نفسه كيفية [illegible]
انه شرط كون التصديق [illegible] بالاختيار ومباشرة الاسباب [illegible]
[illegible] اسم للتصديق وان [illegible] والعمل [illegible]
والاعمال [illegible] اكثر السلف [illegible] اسم للتصديق [illegible] الاقرار والعمل [illegible]
الايمان الكامل والمعتزلة [illegible] اطلاق اسم الايمان على التصديق بالامور المذكورة

٢١٠

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد بأكمل صلوات الله [illegible]

قال سلطان المحققين نصير الملة والحق والدين في رسالة العلم
في بحث حدود العلم الحد الأول هو اعتقاد الشيء على ما هو به ليكون
النقض الحد الثاني ما يقتضي سكون النفس الثالث هو معرفة المعلوم على ما هو به
كأن المراد من الاعتقاد ما يشمل العلم والمعرفة ولا اعتقاد مساويا في
الموضوع والخفاء الرابع ما يقتضي الإدراك بها على ما هو الخامس ما به
يصح من الذات إحكام الأفعال وإتقانها وليس شيء من هذه الحدود ما يدل ظاهرا
على كون العلم إلا انكشاف ه وقال بعد ذلك كون العلم صور مساوية
للموجودات المعلومة للعالم في المبدأ الأول مشكل جدا وذلك أن المبدأ الأول
معلومه ذكره [illegible] علمه بوجود صور الأشياء عنده فلا يخلو إما أن تكون تلك الصور
قائمة بأنفسها أو لا تكون وعلى الثاني [illegible] بها إما الذات [illegible] المبدأ الأول
أو غيره وعلى الأول كمثل المثل الأفلاطونية وعلى الثاني [illegible] أن
ذاته محلا للكثرة وإن كان غيره [illegible] كانت ذاته [illegible]
بالغير وعلى الثالث يقتضي الحد المذكور وهو قولهم إدراك الشيء هو أن يكون
حقيقته متمثلة عند المدرك ولو جاز ذلك لجاز أن يكون [illegible]
بعدها في [illegible] ه وقال أيضا بعد ذلك والحق أن العاقل كما لا يحتاج [illegible]
في إدراك ذاته إلى صورة [illegible] العاقل لا يعقل صورة
بعض صوره التي هي [illegible] لا يحتاج في الإدراك إلى صورة أخرى
المدرك إلا الاحتياج إلى صورة [illegible] بعد أن يكون [illegible] المدرك
غير حاضر عند المدرك وعدم الحصول إما لكون المدرك [illegible] موجود
أصلا أو غير موجود عند المدرك [illegible] إلا لكون [illegible]

٢١٢

ما [illegible] [illegible]
وقضى [illegible] [illegible]
العاقل [illegible] الأول [illegible] [illegible] عند [illegible]
الإدراك [illegible] [illegible] الأشياء [illegible]
بعد [illegible] ولا [illegible] الأول [illegible] الأشياء [illegible]
[illegible] الأول [illegible] الأشياء [illegible] العلم [illegible]
[illegible] العلم [illegible] الأشياء [illegible] المعلوم [illegible]
ويقع [illegible] المعلوم [illegible] المدرك [illegible]
والعالم [illegible] الأشياء [illegible] المدرك [illegible]
والعلم [illegible] المدرك [illegible] [illegible]
[illegible] المدرك [illegible] [illegible]
[illegible] المعلوم [illegible] [illegible]
[illegible] الصور [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

يا الله جل شانك و قضى

وقال اصحاب الاتحاد هو اضافة الشي على علمه والعلم هو حضور ماهيته عنده وادراك
الشي هو حضور وجود الشي فهو حضور عنده فيكون باعتبار الحضور عينه معدوما
لو الشي باعتبار حصول الشي بالعلم ووقوعه بين العلة ومن الاتحاد والعلم
جاز القدرة فلانه الاعتماد المؤثر بحسب بصحيح على العلم والاتحاد والتلبس
ذلك وليس بكون الموجد والمؤثر بحسب على الايجاد واذا الخط الا
من على اعتبار العلم والارادة فالاول ان يوصف بالقدرة جاز الاتحاد ان
يصح وعند اعتبار العلم والارادة بحيث وقال في اتصال الارادة
موسوق ان حصول المراد وداعيه عن ان يحصل لما يحصل او يفعل
ملائمة وهي اخص من العلم ومن علمه لان كل ما لا يعلم لا يراد ودونه
والمتكلمون منهم من قال انها صفة زائدة على العلم لم او يحدث
من المعلوم ومنهم من قال انها علم خاص بما وجود المخلوقات المصالح
الراجحة وعلوا الداعي الى الاتحاد والحكماء وعموا انها العلم
الكل على الوجه الاتم وقال في العلم التام بالعلم العلم بالعلة
فقط التي هي العلم الى العلم حيث انها اضافة الى معلولها ولا اضافة
لا يتحقق الا بعد العلم بالمضاف بل اذا العلم بحقيقة العلة
العلم بالمعلوم حيث انها ذات مضاف الى علتها من المعلوم
بالعلة باعتبار ذات العلة وما يعقلها ولوازمها وملزوماتها وعوارضها
وحدودها ... الخير فلا يستلزم ان
العلم يستلزم العلم التام بالمعلول من جهة المعلول لوازم العلة
بالمعلول ... حيث كونها جهة وحقيقة
لوازمها وعوارضها ... الا بوجه علما بالمعلول لا ماهية ولا ما اتصاف

بسم الله الرحمن الرحيم

ولله الحمد وعلى نبيه وآله الصلوة والتسليم سمعت السيد الاجل
الاكمل قدوة الاصفياء واسوة الاولياء السيد صفي الحق والحقيقة
والارشاد والافادة والدين عبد الرحمن الحسيني قال كثر اقوال
العلماء في توجيه التشبيه الذي تضمنه قولنا اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم من حيث ان
هذه العبارة تقتضي ان يكون الصلوة على النبي صلى الله عليه افضل
الصلوة واكمل التسليمات وعلى آله اقل وادون من الصلوة على
ابراهيم وعلى آل ابراهيم اذ وجه الشبه يكون اقوى في المشبه به
من المشبه ويخطر ببالي ان يجعل وجه الشبه كون كل من الصلوتين
افضل من الصلوة على السابقين فيكون الصلوة على سيد
المرسلين افضل من الصلوة على السابقين عليه ومنهم ابراهيم
كما ان الصلوة على ابراهيم افضل من الصلوة على جميع من سبقه من
الانبياء فيلزم من التشبيه المذكور كون الصلوة على سيدنا المصطفى
افضل من الصلوة على ابراهيم عليه السلام هذا كلامه قدس سره فهني
واقول هذا وجه دقيق لا يقال ان هذا الوجه يقتضي ان يكون

الصلوة على آل محمد صلى الله عليه وآله افضل من الصلوة على آل
ابراهيم ومعلوم ان آل ابراهيم هم الانبياء فيلزم تفضيل الصلوة
على آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم على الانبياء عليهم السلام لانا
نقول لا نسلم انه يلزم من ذلك تفضيل الصلوة على آل نبينا صلى
الله عليه وسلم على الصلوة على آل ابراهيم عليه الصلوة والسلام
لان مودى هذا الوجه تفضيل مجموع الصلوة على محمد صلى الله عليه (عليه الصلوة)
على الآل على مجموع الصلوة على ابراهيم والصلوة على آله ولا يلزم
من تفضيل ذلك المجموع على هذا المجموع تفضيل الصلوة على آل
النبي صلى الله عليه وآله وسلم على الصلوة على آل ابراهيم فلا يرد
هذا المحذور اصلا على انه يمكن ان يقال تفضيل الشيء على الشيء قد
يكون من بعض الوجوه دون بعض كما حقق في موضعه ان معنى
صيغة التفضيل هو الزيادة بوجه ما فيمكن ان يكون تفضيل الصلوة
على آل النبي صلى الله عليه وسلم على الصلوة على آل ابراهيم عليه السلام
باعتبار بعض الوجوه اذ في الحديث ان لله تعالى عبادا ليسوا
بانبياء ويغبطهم الانبياء فيكون مضمون هذا الوجه طلب هذه المرتبة
لآل محمد صلى الله عليه وآله وسلم فان قلت اذا كان وجه الشبه

كون كل من المطلوبين اعني الصلوة على النبي وآله والصلوة على ابراهيم
افضل من الصلوة على السابقين فلا يكون وجه الشبه في المشبه
به اقوى منه في المشبه قلت كون وجه الشبه في المشبه به اقوى
قد يكون باعتبار الظهور والشهرة ولما كان رجحان الصلوة على
ابراهيم وآله متعارفا فاشتهر بين الامم شبه الصلوة على النبي
وآله بالصلوة على ابراهيم وآله لذلك المعنى فان قلت اذا كان قوة
وجه الشبه في المشبه به لاجل الظهور والتعارف فليكتف بذلك
في اول الامر حتى لا يلزم كون الصلوة على ابراهيم وآله افضل من الصلوة
على النبي وآله غير حاجة الى هذا الوجه قلت الاحتياج الى هذا
ليعلم كون الصلوة على النبي وآله افضل من الصلوة على ابراهيم
وآله اذ هذا المعنى لا يعلم من هذه العبارة الا بهذا الوجه كما لا
يخفى على من له ادنى فطانة والله الموفق نقلت هذا البحث
من نقل من خط مصنفه الذي
هو العلامة الدواني
والحمد لله رب العالمين
تم تم

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلوة والسلام

قال المحقق الدواني في حاشية العدلية قبيل بحث المهية عند بحث ابطال [illegible]

الحادث بالمادة والمدة في حاشية [illegible] الامكان الاستعدادي قسم [illegible]

رابع من الكيفيات [illegible] ابطال الامكان الاستعدادي [illegible]

الاول وعدم [illegible] كيفيات السطح وجود في الخارج فان [illegible] الوحدة والكثرة [illegible]

من الموجود في نفس الامر وفي الخارج وقال في بحث الوحدة [illegible]

الاجزاء المتحققة لوحدتها التي هي مقومها وتلك الوحدة [illegible]

الجسم وكرته واتصالها بتلك الوحدة والكثرة بالعرض وكذا [illegible]

الاتصالية والكثرة التي تقابلها وقال ايضا في بحث اتصاف الخارجي [illegible]

ان الوجود [illegible] العقل من المهية وتصورها مصداق ذلك الوصف [illegible]

من المعقولات [illegible] وقال في اوائل الكتاب عندك قول المص

[illegible] التصور عندك قول الشارح ان الشيء ما لم يتصور في الخارج [illegible]

اتصافه فيه بقول المحقق ان اتصاف الهيولى بالصورة [illegible]

على الوجود الخارجي وان كان متأخرا عن الوجود الخارجي [illegible]

[illegible] الاتصاف ليس خارجيا واتصافها بالصورة من حيث انها [illegible]

وجود [illegible] بعد تصور [illegible] وحده [illegible] الصورة المعينة [illegible]

معنى قولهم الهيولى تحتاج الى الصورة في الوجود والصورة تحتاج [illegible]

قال ايضا في بحث التشخص عندك قول الشارح [illegible] بقوله والذي يحقق [illegible]

ان المهية [illegible] ما يستحق الوجود بل تتشخص [illegible] وجوده الخاص [illegible]

[illegible] المحوج [illegible] التشخص [illegible] انه بالوجود [illegible]

فالعامل الذي يجعله موجودا يجعله متشخصا [illegible] الوجود والتشخص متحدان بالذات متغايران [illegible]

على الفارابي وقال [illegible]

[illegible] لاختلاف [illegible] الادراك لاختلاف [illegible]

على وجه التعقل [illegible]

[illegible]

اگر کسی خواهد که دشمن ... این ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ... بخوان وان شب ...

آب ... نوشته در آتش ...

۵۵۹	۵۵۵	۵۵۳
۵۵۶	۵۵۳	۵۵۷
۵۵۱	۵۵۸	۵۵۵

چون دشمن ... آورد ...

جای ... دیگر ...

و این ... که ...

... بخواند ...

کهیعص ...

...

با سین ... بخواند ... کشد ...

نام دشمن ... بخواند ...



یا جبرائیل ... این ...

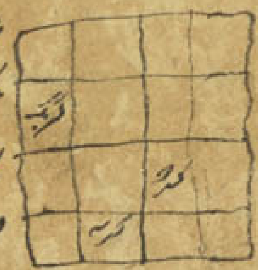
... اگر ...

یا ... این کلمات را ... نوشته در آب

یا میکائیل ... دیگر ...

بسم الله الرحمن الرحیم من العبد ... الی ...

بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ...



...

...

...

و ۳۰۰ ... آیة الکرسی بخواند ...

... ان شاء الله تعالی

اگر ...

یا ... یا ... یا سین ... یا ... یا ... آه آه آه ...

یا ... یا ... یا ارحم الراحمین

از نوع ابواب

[illegible]

اهل شاخ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و آل محمد ما علا علیک الصلوة و السلام

قال المحقق الدوانی در رساله خواص الحروف بقول اصحاب این فن گفته اند که مخارج بیست و هشتگانه حروف بحال منازل بیست و هشتگانه قمر است چنانکه حلول قمر در هر یک از منازل و سلطنت و ظهور اثری از آثار است همچنین حقیقت حروف که در مدارج مخارج قصور حروف محیله روحی اند در مرتبه ای از آن حاصلی مناسب آن اثر میگردد و چنانکه از منازل چهارده منزل فوق الارض است و چهارده در تحت الارض از حروف نیز چهارده عدد منقوط مرا کمی و اقتصاد چهارده حرف لا ن بعض مدغم و بعض مسعود و آن این است ث ت

ذ د ز ش ض ظ ط ص س ن ... و چهارده غیر مدغم و

[illegible]

فصل بر یک از حروف بیست و هشتگانه نسبت ... ان بودی

الحد یکی از منازل بیست و هشتگانه از بروج ... نا آخر

بر بعض نسبت داده اند و طبیعت هر حرف را مناسب کل طبیعت

آن منزل دانسته چون قمر یا کوکب که مناسب آن منزل است در

آن منزل باشد اعمال متعلقه بآن حروف مناسب باشد مثلا قمر

در سرطین باشد اعمال متعلقه بآن الف باشد و آن اعمال القوی مثل العصی بالسحر

و مخالف است و قول العصی ضد آن و تحقیق آن مقتضی آنکه تحقیق آن صالح بهاری حصه نوعی

شود چنانکه در نصف منازل در بروج حصه هر برجی دو منزل و ثلثی منزل است

مر از حروف دو حرف و ثلثی سود بدین طرق الحمل

السرطان	الجوزا	الثور	الحمل
ی ک ل	ط ح ز	و ه د	ج ب ا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] طلوع [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] الف [illegible]

[illegible] فصل [illegible] طلوع [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] طلوع [illegible]

[illegible] طلوع [illegible]

دیوان تاریخ

[illegible] الکافه [illegible] اتش طلوع [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] الطاقه [illegible] اعمال [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] عقد اللسان [illegible] الکاف [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] النون [illegible] طلوع [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] عقرب [illegible] طلوع [illegible]

[illegible]

پنجاه دقیقه [illegible]

[illegible] الدال [illegible]

[illegible] طلوع [illegible] دقیقه [illegible]

[illegible] الطالع [illegible] طلوع [illegible] حروف [illegible] نقطه [illegible]

فصل [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] ا ب ت ث ج ح خ د ذ [illegible]

[illegible] ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی [illegible]

[illegible] الف [illegible] اعمال [illegible]

کل مره ولا وجبا [illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وال محمد يا علي عليك الصلوة والسلام اعلم

قال المحقق الدواني في شرح للعقائد في بحث العلم عند الارادة اسم الله او ردها

على السالك في الاسارات لقوله ارشاد صورة الحروف

[illegible]

وصلى الله على سيدنا محمد واله وسلم

وهذه عزيمة الخدمة والاحضار مجراب

بسم الله الرحمن الرحيم ٥

اللهم بحق هذه الاسماء برهيتركو برفغليد تلليه كو برتلليه طوران
فوجل برجل ترقب برهس غلمش ظلمش فلهود برشان شلح بشكيلح
برهتيلا كخطير فورمزا تغل ليط فيرات غياها كيد هولا لاشهاهيج
هم شمخاخير الانقياد فيما امرتكم به من جلب خيرات ودفع ضرا وقمع
شرا ودفع سوا وتسليط اوجع اواسحد الم اوطرد اوخطف دراهم
اودنانير بحق الاسم المكنون الذى بين الكاف والنون بحق القسم
الذى اوله آ وآخره آ الذى باالعبا الآ شلع تبكه سكفالى يوغ يوه
وبحق الاسم الذى تدكدكت من هيبته الجبال بحق من نشر الميت
فى لحده والهم الطفل فى سويدة وبما نزل فى الالواح من الملك الفتاح
الوضاح بالشجرة العظما بالوادا الاقصى عن دنى فتدلى وكان
قاب قوسين اوادنى بحق محمد سيد المرسلين والاولين والاخرين
وبحق آل طه ويس الا ما اجبتم مسرعين مطيعين مطعين
بما امرت به من جلب اوطرد او قول او فعل ومن نزع منهم عن امرنا
نذقه من عذاب السعير ولا يسلط الله عليكم من يسومونكم سوء

العذاب بحق العهد الماخوذ عليكم الانقياد فيما امركم به
اقسمت بالله وبمعرفة الله المعتز من عز عزه واوفوا بعهد الله
اذا عاهدتم ولا تنقضوا الايمان الذى ليس كمثله شىء وهو
السميع البصير ٥

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك افضل الصلوات العلى

قال صدر المدققين في اثبات الواجب في بحث عينية صفاته تعالى صفة الشيء
تطلق على ما يقوم به في نفس الامر كالعلم والحركة بالقياس الى زيد وقد تطلق
على عرض لا يقوم به كالعالم والمتحرك بالقياس اليه قال فاعلم ان الخارج
لصحة حمله مواطاة وزيادة على محله ولا حاجة في ان الصفة بالمعنى الاول مغاير
للموصوف في نفس الامر وبحثنا بالمعنى الاول منه معرفته

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك افضل الصلاة التي

قال في المواقف في بحث الوحدة اقسام الواحد اما ان لا ينقسم وهو
الواحد بالشخص واما ان ينقسم وهو غيره وهو قد يكون له جهة وحدة الا و
[illegible] واما الواحد بالشخص فان لم يقبل القسمة فهو الواحد الحقيقي وهو ان
لم يكن له مفهوم سوى الوحدة انه لا يقبل القسمة وان كان فاما ذو
وضع وهو النقطة او لا وهو المفارق وان قبل القسمة فاما ان يكون
متشابهة وهو الواحد بالاتصال كالمقدار الواحد او الى مختلفة وهو الواحد
بالاجتماع كالشجر الواحد والواحد بالاتصال بعد القسمة واحد بالنوع
واحد بالموضوع عند من يقول بالمادة وان لم يقل بها فمطلقا فان
عند [illegible] واما الواحد لا بالشخص فجهة الوحدة فيه اما ذاتية للكثير
فاما تمام ماهيته وهو الواحد بالنوع او جزء لها فان كان [illegible] الواحد
فهو الواحد بالجنس والا فالواحد بالفصل واما عارض له فالواحد
بالعرض اما بالموضوع كالقطن والثلج واحد بالابيض او بالاسم او
بالمحمول كالقطن والثلج واحد بالابيض او لا [illegible] والدال
المتفق [illegible] وقد يسمى الواحد بالتشبيه

وقال [illegible] في بحث العلم الجهل [illegible] العلم [illegible] عالما فلا [illegible]
من السهو [illegible] عدم [illegible] القصور حتى [illegible] العقلاء
منها عدم التصور وكذلك [illegible] والجهل بعد العلم يسمى نسيانا وقال [illegible]
بحث الوحدة الوحدة [illegible] في النوع [illegible] في الجنس [illegible]
[illegible] وفي الكم مساواة وفي الشكل مشاكلة وفي الوضع موازاة و
محاذاة وفي الاطراف مطابقة وفي [illegible] وفي انتصاف المقصد
من المرصد الثالث [illegible] الاول [illegible]
بعضها على بعض [illegible] الاقسام [illegible]

[illegible] وقيل [illegible]
[illegible] الاوضاع [illegible] الاسطقسات [illegible]
[illegible] الاسطقسات [illegible]
[illegible] العالم [illegible]
[illegible] العقل [illegible]
[illegible] العلم [illegible] العالم [illegible]
[illegible] الكلي [illegible]
[illegible] الموقف [illegible]
[illegible] العقل [illegible]
[illegible] الحرارة [illegible]
[illegible]

يا الله جل ثنائك وفقني

وقال ايضا بعد ما بدله بحث آخر اذ ادركات الحواس عند السمع علم المعلقات
فالسمع علم المسموعات ولا بصار علم بالمبصرات وقالوا في الجهر فيما اذا
علمنا اسما علما بما لم ترا ثناه فاما الحدس الكامل فهو حاضر وراه وله ان
ذلك لا يمكن علما بحال العالم بالعلم وبالنوع والهو والانصاف بالصحيح لا
لو الحى العلم متعلم بطريق آخر وقال ايضا متصلا بذلك الحكماء قالوا الصورة
العقلية تعارض الخارج لوجوه الاول انها تكون سعادة كل الكثير في كل الصغير
لا يمحى الصغير بالعدد لا يحصر ولها واذا ان سهل اسرها كلها
ذكره في معنى الانسان ان الكلما اربع اسم الانسان لا فراد لبس اكثر
اللفظ مثبت بل هو معنى مشترك ولا تدخل في المستحصلات والالف مشترك فالمتعلق اذا
استحضر صورة الانسان مجردة عن المستحصلات كان مطابقا لزيد وعمرو وبكر اي
كل واحد اذا اخذ مع مستحصاته كان في تعقلها الحاصل لا يخلف ان
المعلوم بها امر كلي وبه الايلنعم بري العلم عن الصورة وقد نظر لان الصورة
الا بعد من العلم والمعلوم فاذا كان المعلوم امرا واحدا في الذهن كان
حصوله في الخارج فيكون متحصلا وهو في الكلام وقال ايضا متصلا بذلك العلم
يعني الى تفصيل وهو انه ينظر الى اوله ومراده والى احواله كم تعلم
فيسال عنها فانه يحصل له تصور في ذهنه وهو مقصود للجواب عالم به فالحكم
لم يا حد في تقرره ملاحظة تفصيله فهو بسيط هو مبدأ التفاصيل والتكثر
من تلك الحال او حال الجهل وملاحظة مرة وتسمية ذلك لم يري لها تارة
فانه يري جمعا او امرا واحدا وتارة بان يكون التصور واحدا وواحد
وقال ايضا بعد ذلك بفاصل قال بعض المتكلمين قد يعلم بالفعل وقد
يعلم بالقوة كما اذا كان في يده ورقة مكتوبة او في مرة او قد يعلم كل
اشياء وفي هذا ان تعلم انه في العموم وكذلك يجمع الكلمات المندرجة
تحت الكلمات فهل ان عنه لا تدرك فالمتحصل في احد المقدمات بالقوة

يا الله جل ثنائك اعني

وقال ايضا متصلا بذلك العلم اما تعلقا بمتصور امر لم يوجد واما الفعلي لم يوجد امر لم متصور فالعقلي مثل المرة
والانفعالي بعده قال الحكماء علم الله تعالى فعلي لانه السبب لوجود الممكنات وقال ايضا بفاصل بعده اسئلة ابو العلماء
لم كان العلم بالمستحيل قال الامام الرازي ما نصه ولانصاف بالله يحمل كلام مشايخنا على ما ان متصور المستحيل لا يحصل الصورة في العقل
فلا يكون ان متصور شيء هو اجتماع النقيضين متصور امثال السواد في العقل على اجتماع النقيضين والحلاوة امر هو الاجتماع لم يحصل
هذا الامر لا يمكن حصوله بين السواد والبياض وامثال النفي بان يعقل انه لا يمكن ان يوجد ما هو اجتماع السواد والبياض ولم يكن فلا يمكن
تعقله بعينه بل باعتبار من الاعتبارات وقال متصلا بذلك محل العلم الحادث عند اهل الحق ان يخلقه الله تعالى في جزء
زائد وذكر في السمع ان القلب وقال ايضا بعد ذلك بفاصل الارادة قيل انها اعتقاد النفع او ظنه وقيل ميل يتبع
قال لما يحدث من الفساد بعد اعتقاد ان في الفعل منفعة يعتقد او دفع ضرر هو امر مغاير للعلم واما عند الصوفية تخصيص لاحد طرفي المقدور بوقوع
فاصل منه الارادة القديمة توجب المراد ارادة الحادثة فلا توجب وقال ايضا بفاصل الارادة عند من يقول طرفي
النفع او ميل يتبعه فلا فالمعرفة ان العارف من الشيئين اذا علم لطرفيه مساويان فانه يختار احدهما ولا يتوقف على ترجيح احدهما بمجرد الارادة
لا اول لا يمكن للفعل مرجح بل لا يمكن لدافع ومعلول بالضرورة ان من دهشة لا يخطر بالطلب في وانه لم يكن المرجح لم يوقف متعلقا في عرضه
وقال ايضا في القدرة القدرة توجد في الارادة فمنهم ما لا يؤثر كالعلم وما يؤثر لا في الارادة كالقدرة وقد عليها القدرة الحادثة عندنا

يا الله حل مشكلتي ووفقني

وقال ايضا لفاعل فيه ايثار
فانها لا توثر وليست مبدا الاثر ولكنها ... وقال
ووقوع المعلوم تتبع الاحوال المقدور الى ما لا يحتاج الى ... المحل
والى ما يحتاج ... وقال ايضا في انكار ان القدرة مع الفعل
اي لا قال الامام الرازي القدرة تطلق على مجرد القوة التي هي مبدا
للافعال المختلفة ولا شك انه ... الضدين سواء وقيل الفعل
القوة المستجمعة لشرائط التاثير ولا شك انها لا تتعلق بالضدين ... الا
مقدور ... الا ... لاختلاف الشرائط وهي مع الفعل ... وقال ايضا
اراد بالقدرة القوة ... والمعلول مجرد القوة ...
فيه تفاصيل المقدور مع الارادة ... فيه خلاف ... مع ...
فلانه ... القدرة ومن قال ... صاحب ...
لا ... قال الكاتب ... واحد ...
... وقال ايضا او ذلك الفعل ...
... المحقق ... الارادة ... لا الارادة ...
... بالطاعة ... المعلول عند المعلول الرضا هو الارادة ...
الاعراض في الثالث ... المقدور ... كان قصدا او
لذلك ... الاثم ... من افعال ... وقيل ... الصدق
مقدور والعدم ... في الغرض ... الارادة ... اذا لم
... وقال في المفصل الاول من المقصد الثاني ...
... عن ... اعلم ان ...
للصورة والالم وجود ... وجود الصورة ولا الصورة على ... لانها
فيها ... الى الصورة ... لان الصورة ...
الصورة وعدم ... اخرى ...
وحاجة الصورة في ... المادة ...
وقال ... المقصد الاول ... المعلول ...
... الامر ... وقال ...

يا الله حل مشكلتي ووفقني
... العلم
... ان ... الطول ... اربعة ...
... على ... المفصل ... الكل ...
... وقال ... الفصل ...
... الكل ...
والعلاقة ... الطبع ...
... الطبع ... للاطلاق ...
... العلة ...
... الرابع ... والذهن ... وقال ... الرابع
... المقصد ...
... الكل ... الاصل ... وقال ...
الكبرى ... الروح ...
... العلة ... العقول
... المفصل الثالث ...
... العقل ... المقصد ...
... وقال ... العقل ...
العدد ... الكل ...
... الا ...

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

یارب بجلال قدرت [illegible]

درمانده بکار خویشتنم دستم گیر

[illegible] دستم گیری که خود ندارم

[illegible]

۱۱۱۶

[illegible]

اگر صاحبی که در دلاد ابرای...

عدد الفتح

فصل در ...

[illegible]

یارب بجلال قدرت رب جلیل
درمانده کار خویشتنم دستم گیر
درمانده ز خوف ... کارم
دستم گیری ... ندارم
از بس خجلی که ...

١١١٦

ما الله جل شانك وتقى

قال في مجمع البيان محمد يعني سورة القدر عند ربه لعظم القدر قال ابن عباس انزل الله
القرآن جملة واحدة في اللوح المحفوظ الى سماء الدنيا في ليلة القدر ثم كان ينزله
جبرئيل على محمد صلى الله عليه وآله نجوما وكان من اوله الى آخره ثلث وعشرين
سنة قال الشعبي معناه انا ابتدانا انزاله في ليلة القدر وقال مقاتل
انزله الله من اللوح المحفوظ الى السفرة وهم الكرام الكاتبين في سماء الدنيا وكان ينزل
ليلة القدر من الوحي على قدر ما ينزل به جبرئيل على النبي صلى الله عليه وآله في السنة
كلها الى مثلها من القابل والكلام في ليلة القدر على وجوه فاولها
العلماء في معنى هذا الاسم وما حده فقيل سميت ليلة القدر لانها الليلة التي
يحكم فيها ويقضي بما يكون في السنة من كل امر عن الحسن ومجاهد وقتادة وهي الليلة المباركة في
قوله انا انزلناه في ليلة مباركة لان الله تعالى ينزل فيها الخير والبركة والمغفرة
وروى ابو الضحى عن ابن عباس انه قال يقضي القضايا في ليلة النصف من شعبان
ويسلمها الى اربابها في ليلة القدر وقيل ليلة القدر ليلة الشرف والخطر وعظم الشان
من قولهم رجل له قدر عند الناس اي منزلة وشرف وقيل سميت ليلة القدر لانه
انزل فيها كتاب ذو قدر الى رسول ذو قدر لاجل امة ذوي قدر على يد ملك ذي قدر
وقيل ليلة القدر لان الله تعالى قدر فيها انزال القرآن وقيل سميت بذلك
لان الارض تضيق فيها بالملائكة من قولهم قدر عليه رزقه عن الخليل بن احمد
الثاني اختلافهم في انها هل هي باقية ام لا فقيل انها كانت على عهد رسول الله صلى
الله عليه وآله ثم رفعت وقيل انها باقية الى يوم القيامة وعليه جمهور العلماء على انها في شهر
رمضان في كل سنة ثم اختلفوا اي ليلة هي منه فقيل هي اول ليلة منه وقيل هي ليلة
سبعة عشر والصحيح انها في العشر الاواخر من شهر رمضان عن النبي صلى الله عليه وآله
ان النبي صلى الله عليه وآله انه كان يوقظ اهله في العشر الاواخر من شهر رمضان

ما الله جل شانك وتقى

رمضان قال [illegible] ليلة القدر [illegible]
شهر رمضان [illegible] ليلة القدر [illegible]
ثم اختلفوا [illegible] قال ابو جعفر عليه السلام [illegible]
[illegible] الصلوة [illegible] ليلة القدر [illegible]
[illegible] صلى الله عليه وآله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي
بعد النبي عليه الصلوة

قال المصنف رضي الله عنه في ابنية الرباعي والخماسي بعد ذكر الالحاق

في الاسم والفعل ان تزيد حرفا او حرفين على تركيب زيادة غير مطردة
في افادة معنى ليصير ذلك التركيب بتلك الزيادة مثل كلمة اخرى في عدد الحروف وحركاتها
المعينة والسكنات كل واحد في مكانه في الملحق بها وفي تصاريفها من الماضي والمضارع
والامر والمصدر واسم الفاعل واسم المفعول ان كان الملحق فعلا رباعيا ومن
التصغير والتكسير ان كان الملحق اسما رباعيا لا خماسيا وفائدة الالحاق انه ربما يحتاج في تلك
الكلمة الى مثل ذلك التركيب في شعر او سجع ولا نحتاج بعد بعد المعنى ان ليس
كيف وان معنى حوقل مخالف لمعنى حقل وشملل مخالف لشمل معنى وكذا كوثر
معنى كثر بل نعني انه لا تتغير بتلك الزيادة في ذلك الموضع مطردة في افادة معنى
ان زيادة الهمزة في اكرم افصل للمفضل وزيادة الميم في مفعل للمصدر والزمان والمكان
ومفعل للمكان للالة ليست للالحاق وان تكون الحروف المزيدة لافادة معنى
لانه لو كان كذلك لم يدغم نحو اشد ومرد لئلا ينكسر وزن جعفر ولا نحو جعفر
لا محذوف لئلا ينكسر وزن اعظم ... وقردد ...
وذلك ان ... في نحو قردد ... احد الدالين زائد ...
... زيادة احد ... ولم يظهر نحو الندد ويلندد ...
وان الملحق فيكون ينبغي ان لا يدغم نحو اشد ومرد ... ولا ...
الملحق معنى في كلامهم لكوكب وزينب ... لا معنى ... قولنا ان ...
نحو كوثر وقعدد ... وقولنا او حرفين كالندد ... وقد يكون ...
... على الملحق بها ... سطل ... زيادة ...
... الملحق ...
الا ان ... الملحق ...
في موضع ... والمصدر ... نحو افعل وتفعل ...
مصادر ... افعال وتفعيل وتفاعل ...

[illegible]

[illegible]

بالله

مبالغة اسم الفاعل على فعّال وفعول وفعيل قال الخليل وقالوا طاعم وكاسٍ على ذا اي على النسب اي ذو كسوة وذو طعام وهو
مأخوذ من قول الحطيئة دع المكارم لا ترحل لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم الكاسي ولا يرد
لنا ان جعل طاعم بمعنى النسب لان الاولى ان يقول هو اسم فاعل من طعم يطعم لوجاء الحديث بمعنى واما كاسي فيحتمل ان يكون ذلك
لانه بمعنى مفعول كما ورد ان ولكن المراد الكاسي ولا يجوز الاول الا اسم الفاعل المتعدي اذا اطلق على ما على انه فعله
واقع على غيره وقال قبل قد اتى بعض الفصول المتعدي بقوله الكوفي اسم واسم الجمع من حيث المعنى الموجود في الكل
من القسم الاول على ان يقع الواحد والمعنى المجموع لانه في الاصل موضوع للجمع لو كان يستحصل لها فكل او كثير فالعلاء الكل كله
عدد احكمه في نظم الواحد بل انما وضعه لحالها كلا اسم الجمع فانه اسم مفرد موضوع لمعنى الجمع فقط ولا فرق بينه وبين الجمع الا في
حسب اللفظ بخلاف الجمع لفظا والدليل على ارادة جواز ذكر ضميره قال شيخ الصبي كم من احاط الحفل والصارحه يصوعها
وقال الاخفش كل ما كان يعد في معنى الجمع على وزن فعل وواحده اسم فاعل كصحيح وشرب في صحب وسارب فيعدم تكسير واحده
ذلك الفاعل ش وقال الصنف في اول الكتاب في بحث الابنية بقوله فعل الحلق العين تعلاه كشهد او اسما كفخذ بحل مطرد في كل ما كان ثانيه
اطراد الاسكن وانما مر منه العرب يسار كرهها ما كان عينه حلقيا فالذي يختص بالحلقي اسماء فانه يعني في الكسر تسارع فيه الفرع فعل بكسر
العين كشهد وسعد وبخف ورغف واللعاب اللسان شر كرهها الحلق عن او لها فعل بفتح الفاء وسكون العين كشهد في الفعل وفخذ في الاسم
عن الحلقي علم في الفعل وكبد في الاسم والثالث فعل بكسر الفاء وسكون العين نحو شهد وفخذ في الحلقي وكبد وكتف في غيره وكم في غير الحلقي

وفصل ما التّذكير

[illegible]

٢

[illegible]

يا الله يا محمد يا علي

يا احد

[illegible] الهمزة العلاء [illegible] ما حد [illegible] وعلى

[illegible] الاحرف [illegible] محصلا [illegible] حرف الهمزة [illegible] اصطلاح

[illegible] العباس اصطلاح [illegible] العلاء [illegible]

[illegible] الاعلال [illegible] الابدال الحروف [illegible] فلك [illegible]

[illegible] الاعلال [illegible] العلل [illegible]

الالف والواو والياء [illegible]

[illegible] والعلاء [illegible]

[illegible] بالاعلال [illegible]

[illegible] ويحكم الله [illegible]

[illegible] الاعلال [illegible]

[illegible] فقال [illegible] الله عليه واله [illegible] علم [illegible]

[illegible] اعلم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك افضل التحية

قال السيد الفاضل امير كمال الدين الرويدي في شرحه على الابيات الحادي عشر

قوله الابيات المذكوره عبارة عن طائفه من الالفاظ مخصوصه داله على معان

مخصوصه بنا على القول المختار في اسامي الكتب واجزائها ومن مسمياتها

ما للباب ان المعاني المستفاد من الالفاظ كان السور ثم ذكر ابو الهنا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلوة والسلام

[illegible]

[illegible]

او ... الرجل [illegible]

کلام ... [illegible]

صلوات الله و سلامه علیه

[illegible]

آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الله ... رب ... خالق ... من ...

از جلد کرد ... ماسای ...

کرده جست از ارسیده ارحاکم

انوری راست رضوی

ای کرده قسم جهان ای ارجشیم

همچون در اشک ما روان شد از چشم

چون چشم شناخت را بدید اعمی دید

اندر صدف خاک نهان شد از چشم

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد يا علي عليك الصلوة

رأيت بخط مولانا عبد الله اليزدي في حاشية التجريد ... نقض ... الصورة الجسمية ... تحصل منها الجسم المطلق ثم ... الصورة ... الجسم المطلق وهو الهيولى الثانية فيحصل منها جسم مخصوص ... وقال ... في حاشية للامور العامة في بحث ان الهيولى ... سلوك ... الجنس والفصل ... المقام ان سائر الكلام ... في السؤال ... الجنس ... وقال ايضا في هذه الحاشية في بحث الماهية ... بعد الاتحاد ... المعقول ... الصورة العقلية متصفة بكلية بمعنى المطابقة ... حيث انها صورة ... من حيث انها معلومة ومتصفة بالكلية بمعنى المطابقة ... حيث انها صورة علمية وتلك الصورة العلمية متصفة بالجزئية ... من حيث انها صورة ... فتلك الصورة من حيث انها معلومة كلية ... انها علم كلية من حيث المطابقة ... من حيث انها صورة ... المطابقة ... السيد السند ... ان المطابقة لا ... الكثرة ... الصورة ... واحد من الكثرة ... الخارج ... الصورة ... ما كان ... الصورة ... فالموصوف بالمطابقة ايضا عنده هو المعلوم ... وكلام ... وقال ايضا في بحث العدم ... شيء ولا يكون ... الاعمى ... ومن مفهوم الشخص ... وقال ايضا بعد ذلك ... الفرق بين الوجود والايجاد ... الايجاد بخلاف الوجود ... او آثاره وقال ... السيد السند ... الذي لا يختص عند ... بالفعل فالوحدة ... بالفعل فالمركب من العرض والموضوع ... في الخارج ... ولهذا كان العلاقة بين المادة والصورة ... الاتحاد وانه ... المؤكد ... بالفعل

٢٦٨

سلطان محمود الغزنوی

عمل کلی که در حسب سلیقه جانست

اقبال ...

محمود هر آنچه ناسپاس ...

غیبت بر آنکه حق شناس ...

در کهنه لباس ما عیبی نیست

عیب دگران که در لباس ...

فی السلطان الذی حطّ رحاله ... فی مرثیة سلطان العلماء استاد الکل ... المجاهد ... جلیل الرحمن

تغمّده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانه

افسوس از آسمان حکمت افسوس ∴ ور گلشن کمال گلی حیف افسوس

افسوس از فسوس از جهان داد ∴ از روضه لعل کان حکمت افسوس

وله ایضاً فی المرثیه

از آسمان سیادت خلدی اجال او ∴ تا شد ز ارض لطف فلاطون زمان

از بهار سعدی خلیل ملک ∴ الطاف کف نور از سلطان

وله ایضاً فی المرثیه

تا رفت زدار دنیا سید بشر ∴ عیسی نفس [illegible]

همنام خلیل حق ولی نصر جهان ∴ [illegible]

وله ایضاً فی المرثیه

سید مردم چو رسید از ... ∴ در ماتم آنکه کشتی شکستش ...

بحر کرم ... ∴ شد دریائی که قعر آن ...

وله ایضاً

تا حالی سید زمان ز علایق جهان ∴ روح القدس از درد همه نالان

گردید قمیص جان از غم صد چاک ∴ از هر بن موئی ... روان

وله ایضاً فی المرثیه

ارسطوی علم ... سلطان افسوس ∴ سید عالم علم و فضل ... افسوس

سعی که ز روضه جهان دامن ∴ همنام خلیل و فخر دوران افسوس

رفتی ... داغ ∴ هر موی ز سوز اندرون ... داغ

بود ... عالم ∴ با داغ ... زمین سبزه ... داغ